

## یادداشت‌های منتشر نشده دکتر سید حسین فاطمی

۵۹

اشاره

پس از پیروزی کودتاگران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق و یاران نزدیک او تحت تعقیب حکومت قرار گرفتند. در این بین دکتر فاطمی نشانه اول بود. او تقریباً یک ماه پس از اختفا و رسیدن به آسودگی نسبی، تصمیم گرفت تاریخ سیاسی ۱۲ سال عصر خود را بنویسد؛ از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ش. او می‌خواست این تاریخ را بر اساس خاطرات خود بنویسد، زیرا شرایطی که در آن به سر می‌برد، خالی از مدارک و اسناد و حتی کتاب‌ها و روزنامه‌ها بود. او با اظهار افسوس از حافظه‌ای که اینک، طراوت دوران جوانی را از دست داده، می‌نویسد: «چندین بار از شهریور ۱۳۲۰ به بعد دست‌های آلوده پلیس کاغذهای مرا زیر و رو کرده و دو مرتبه نیز دفتر روزنامه باختر امروز دست خوش غارت و حریق شده... تنها دفتری که از حادثات زمان توانسته سالم بماند همان دفتر خط خورده و ناخوانای حافظه است.»


دکتر فاطمی پس از دو روز اختفا در خانه یکی از آشنایان، به خانه دکتر محمد محسنی واقع در تجریش پناه می‌برد. روشن نیست اختفای هفت ماهه او در همین خانه بوده یا او مجبور شده هر از گاه مکان خود را تغییر دهد. طبق سندهای به جا مانده، ارتش و شهربانی، رد او را از ایلات قشقایی تا روستاهای اطراف تهران دنبال کرده‌اند. دکتر سید حسین فاطمی در ساعت ۹/۳۰ روز ۱۳۳۲/۱۲/۲۲ دستگیر می‌شود. در میان اشیاء و مدارک به دست آمده از خانه دکتر محسنی، یکی هم یادداشت‌های او بود. فرمانداری نظامی تهران این نوشته‌ها را بسیار مهم تلقی می‌کند و

دستور می دهد به عنوان مدرک علیه او در دادستانی ارتش استفاده شود. آن چه مسلم است دکتر فاطمی - با توجه به حجمی که خودش در خلال نوشته پیشنهاد کرده ، یعنی سه جلد - در نگارش تاریخ سیاسی ۱۲ ساله عصر خود ، ناکام می ماند ، اما این که این یادداشت ها ، محفوظ مانده ، همه آن چیزی است که به دست عوامل کودتا افتاده یا نه ، نمی توان نظر قطعی داد.

این نوشته - همچنان که نویسنده می نگارد - تحت تأثیر زمانه خود است . با این حال آن را بدون نقد و نظر تقدیم خوانندگان می کنیم . اما توضیح دو نکته شاید لازم باشد . یکی این نظر دکتر فاطمی در خلال یادداشت ها که حجت الاسلام فلسفی را در ارتباط و زد و بند با رزم آرا می داند . چه بسا این دیدگاه ، از موضع آقای فلسفی نسبت به قضیه ملی شدن نفت نشأت می گرفت . حجت الاسلام محمدتقی فلسفی همچنان که خود می گوید در نهضت ملی شدن نفت ، در نفی و اثبات آن حرفی نزد . او نه نامی از آیت الله کاشانی برد و نه نامی از دکتر مصدق . وی حتی در برابر خواست مکرر آیت الله کاشانی مبنی بر این که راجع به نفت در منابر خود سخنی براند ، اجتناب کرد . آقای فلسفی به آیت الله کاشانی گفته بود : « عمق مسئله نفت را نمی فهمم و نمی دانم عاقبت این کار چه خواهد شد و آیا انگلیسی ها می گذارند شما به مقصدتان برسید یا نه . » ( خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی ، ۱۳۸ ) این موضوع ، طرفداران ملی شدن نفت را خوش نمی آمد ؛ چرا که آقای فلسفی می توانست با نفوذ کلام خود به گسترش نهضت دامن بزند . از این رو بود که در نشریاتی چون « شورش » تهمت های ناروایی به وی زده شد و این طور وانمود گردید که حجت الاسلام فلسفی در جناح مقابل ، یعنی رزم آرا و همفکران او قرار دارد . در مورد ارتباط آقای فلسفی با رزم آرا ، بنا بر شواهد موجود ، ارتباط مستمر و تعریف شده ای بین آنان وجود نداشت . وی همه دیدارهایش را با مقامات رسمی کشور ، به دستور آیت الله العظمی سید حسین بروجردی صورت می داد . دیدار یا دیدارهای او با رزم آرا به دستور آقای بروجردی و در مورد فرقه بهائیت و ابلاغ پیام ایشان به رزم آرا بود .

نظر دیگر دکتر فاطمی در مورد بازگرداندن آیت الله کاشانی از تبعید است که به نظر می رسد سهم عمده این اقدام از آن جبهه ملی بوده است . اما شرایط پیدا شده در آن زمان که مردم آیت الله کاشانی را به نمایندگی خود در مجلس شانزدهم برگزیده بودند ، به طور طبیعی همه زمینه ها برای پایان تبعید ایشان فراهم شده بود و اطلاعیه ها و اعلامیه های فراوان از طرف دسته ها و جمعیت های مختلف در حمایت از آقای کاشانی منتشر می گردید ، به ویژه استقبال بی سابقه ای که از طرف همه طبقات به هنگام ورود ایشان به تهران صورت گرفت ، نشان می دهد که سهم اصلی در وقوع این پدیده ، همانا خواست آحاد مردم بوده است .

در ابتدای این یادداشت ها ، چند سند محرمانه از فرمانداری نظامی شهرستان تهران و حومه ، وزارت دفاع و رکن ۲ درباره اقلام کشف شده از محل اختفای دکتر سید حسین فاطمی آمده است .

  
 وزارت دفاع ملی  
 فرمانداری نظامی شهرستان تهران و حومه

شماره ۲۸۸۹۳۳  
 تاریخ ۱۳۷۳/۱/۲۲

پیوست  
 ۲

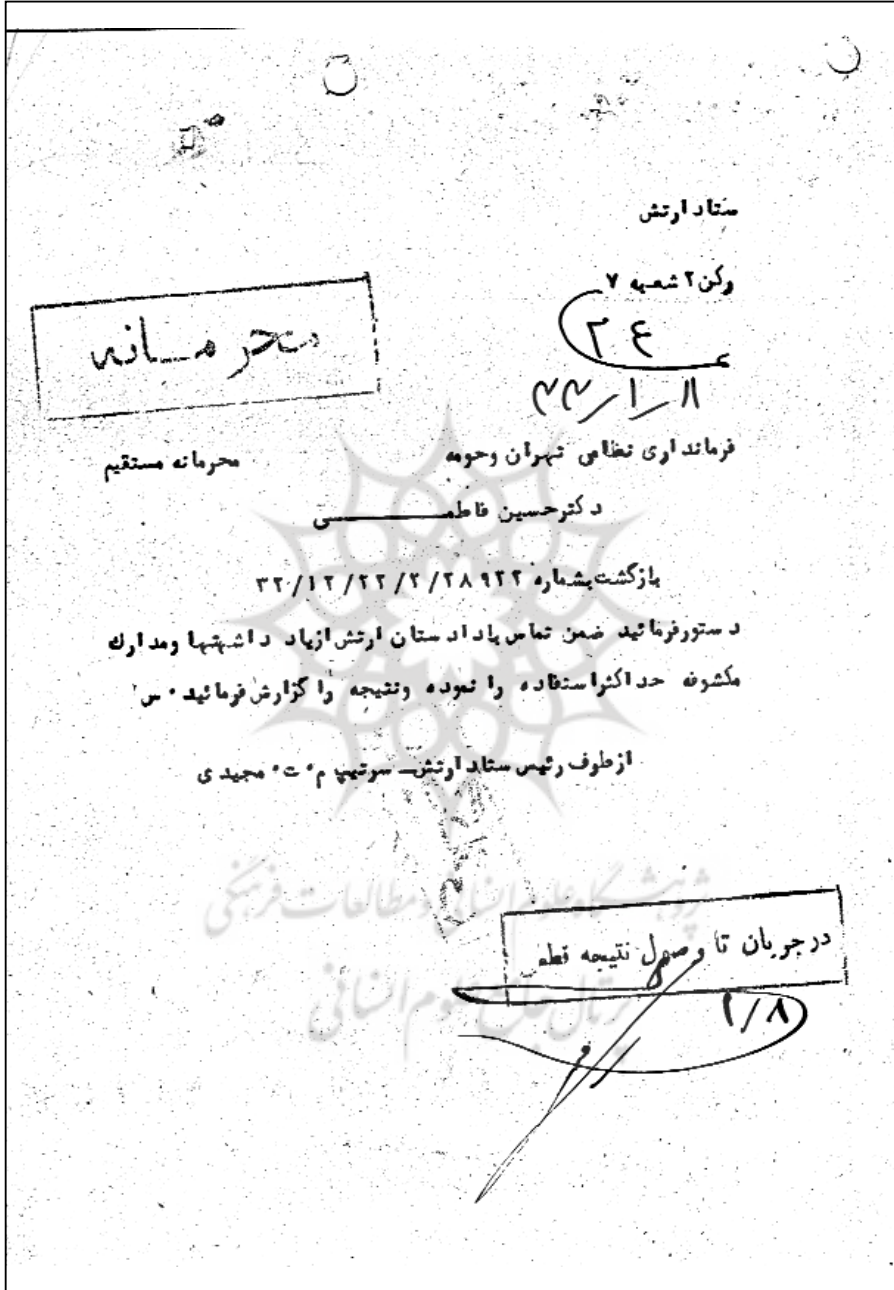
تیسار ریاست ستاد ارتش  
 محرم نامه مستقیم

در باره دکتر حسین فاطمی  
 پرونده شماره ۱

بازرسی مخفی گاه دکتر فاطمی و منزل مسکونی دکتر اروسان زحمون محسن در ساعت ۱۸ روز شنبه ۱۲/۲۲  
 ۳۲ خاتمه مدارک مشروحه زیر کشف گردید  
 الف : محتویات کیف پنهان دکتر فاطمی  
 ۱- یک شماره (۶/۶۲) - بانک امریکا مبلغ سی هزار دلار بنام دکتر حسین فاطمی با بکریگ صورت حساب بانکی  
 ۲- نامه شماره ۸۶۲۲/۱۸۸۰ - ۳۰/۲/۱۵ کمیسیون  
 ۳- کلیه رمز مخصوص در کاغذ مارک ارتش و دست و زبری  
 ۴- دستگاه بیسیم در هند و گیرنده با یک دستگاه میکروفون مربوطه  
 ۵- یک دستگاه ترانسمتروسیک مارک (ارتشی)  
 ۶- یک دستگاه تقویت صوت  
 ۷- نقد آری زیاد و وسایل و لامپ های بدکی که این وسایل توسط کمیسیون مخصوص از متخصصین فن بایستی مورد بررسی قرار گرفته تاکنون وسایل مذکور از وسایل ارتش تشخیص داده شده  
 ۸- یادداشت های سیاسی بخط خود دکتر فاطمی از تاریخ ۲۵/۵/۳۲ تا آخرین روز که حاوی مدارک مهم و زنده ای میباشد  
 ۹- مقدار زیاد ریال داشت و براساس مدارک بسیار مهم که پس از بررسی و بهره برداری نتیجه رسانی بحرفش خواهد شد  
 در بهره ورت وسایل فوق الذکر مکشوفه از شخص گاه حسین فاطمی بی اندازه جالب و حائز اهمیت بسیار بوده و حتی تا اندازه ارتباط او با حزب توده روشن میسازد مع  
 فرمانده ارتش نظامی تهران  
 بر طرف

۱۳۷۳ / ۱ / ۲۲

۶۱





اداره .....  
 دایره .....  
 شماره .....

روز .....

**وزارت دفاع ملی**

ششم خرداد ۱۳۹۱

۴۰۵۴  
 ۳۳/۲۲/۳۳

تیمسار ریاست ستاد ارتش

دراره: سرگرد توپخانه علی اکبر مولوی

سرگرد توپخانه بالا که از افسران بسیار لایق و جدی این لشکر میباشند از پید و ماموریت در فرمانداری نظامی تهران با فعالیت دائمی خود موفق بدستگیری چندین نفر از سران حزب توده و سایر عناصر خائن و فاسد گردیده امروز صبح نیز دکتر فاطمی را در اثر جدیت با بهایت سرعت و قدرت دستگیر نموده چون افسر مزبور در رستخیز اخیر تشویق کافی بعمل نیامده مقرر فرمائید مشارالیه را به پاس جدیت و فداکاریهای معموله بدرجه سرهنگ دومی مفتخر و نتیجه را ابلاغ فرمائید.

فرمانده لشکر آزرهی مرکز - سرتیپ تیمور بخجیار

پگن محرمانه مستقیم فوری

شماره ۲۸۹۱۴/۲ - ۲۲/۱۲/۲۲

تیمسار ریاست ستاد ارتش

درباره کتر حسین فاطمی

بظنیر یکماستحضارد ارند امروز ( ۲۲ / ۱۲ / ۲۲ ) ساعت ۰۹۳۰ د کتر حسین فاطمی د رومخنی گامخود د ستگیر - کرد بد جریان از این قرار بود که از چند ی قیل خانهای واقع د رتجریش کوچه باسن متعلق به محسنین مورد سروظن - مامورین تعقیب قرار گرفته و گزارشاتی رسید بود که د ر این منزل شخصی باقیاتمه عجیب ووش د ارازی طور مردوز بهخفنی زندگی میکند د بروز سروان شهر ریانی جلیل وند که یکی از اقربایش نزه یکهای خانه مزبور سکونت د ارند اطلاعیه نظیر اطلاعیه های قبلی بفرمانداری د اند و این ترتیب ظن مامورین تقریبا به یقین میدل شد و سرگرد مولوی برای یازرس خانه مزبور اعزام وند نتیجه کتر فاطمی که د ر اینجا مخفی بود د ستگیر کرد بد از ساعت ۰۹۳۰ الی ۱۵ مشارالیه د رند فتر اینجانب بد وند اینکه اجازه ملاقات با مشیرین و اشخاص د بگرد اند مشون باز د اندت و فقط عکسهای از نامیرد د برد اشته شد د ر این ساعت - که مشا رالیه بمعیت مراقبین بیان کان تصر اعزام کرد بد د ر جلوی شهر ریانی موقعیکه میخواست سوار ماشین شود د ای زمان ی که ظاهرا برای بد ن ا واجتماع کرد ه بود ند د نعتاً بطرف وی حمله ورو قصد از بدین بون ن ا و ران اشتهند مراقبین وند - یا سیانان و سربازانیکه د ر این موقع حضور د اشتهند با تلاش زیاد توانستند از قصد هجوم کنند گان جلویگیری و فقط یان زخم - چاقو بناحیه پهلوئی نامیرد هوارند امضه نظیر یازد جام زیاد ضارب شناخته شدند و مجروح به بیمارستان شهر ریانی اعزام گردید - د نتیجه یازرس منزل مزبور و معاتبا بخرض خواهد رسید .

فرماند ارتش نامی تهر رانق سر تعیب تمپور اختیار

چهارشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۳۲

مقدمه یادداشت :

چند سال است در میان گرفتاریها و کارهای خسته کننده روزانه ، گاهی به این فکر افتاده‌ام که چه خوب بود فرصت فراغتی به دست می افتاد تا یادداشت‌ها و خاطراتی چند که در حافظه مانده و شاید کمتر در صفحات روزنامه‌ها آمده و یا نویسندگانی از دستبرد فراموشی مصونش داشته باشند در مجموعه‌ای جمع‌آوری گردد تا برای آیندگان که علاقه‌ای به حوادث سیاسی گذشته وطن خود دارند و کمتر اتفاق می افتد که ذهن و دماغشان به فرض و مرض بی‌خبران که داعیه اطلاع دارند و مدعی تاریخ نویسی بی‌غرض هستند آلوده نشود، باقی بماند. البته من نیز در آنچه می‌نویسم ادعا ندارم که صد در صد دور از اغراض و هوای دل بوده و آنچه می‌گویم بی‌طرفانه و خالی از تمایلات سیاسی است زیرا بعید می‌دانم که نویسنده ، قلم به دست بگیرد و دور از هدف و منظور - شیطانی یا مقدس - به وصف اوضاع یا شرح جریان‌های پیردازد بدون آن که احساسات و تمایلات خود را در آن دخالت دهد.

۶۵

در جنگ دوم جهانی برای کشورهای بی‌طرف اروپایی اصطلاحی پیدا شده بود که می‌گفتند : «بی‌طرف متمایل به یک طرف» مثلاً سوئد در تمام طول جنگ بی‌طرفی اعلام کرده بود اما ارتش آلمان حق داشت از خاک سوئد به هر جا که خواست عبور کند یا هواپیماهای آلمان می‌توانست از فرودگاههای آن کشور به نام پایگاه نظامی استفاده نماید. همین‌طور سوئیس که بی‌طرفی اختیار کرده بود تقریباً متمایل به متفقین بود زیرا مطبوعات و رادیوهای آن کشور ضمن تفسیرها و اخبار و مقالات که انتشار می‌دادند، همیشه نظر انگلیس و فرانسه پیش از «ویشی» را در ابتدای جنگ و بعد انگلیس و آمریکا را رعایت می‌کردند زیرا سوئیس بانک دست دوم بورس لندن و پاریس و نیویورک بود و منافعش اقتضا می‌کرد که در بی‌طرفی شانه خود را به سوی متفقین بکشد. در روزنامه نوشتن ، یادداشت و تاریخ و کتاب تهیه کردن و حتی فیلم و تأثیر هم در تمام دنیا این تمایلات و احساسات وجود دارد. هیچ‌گاه نمی‌توان بی‌طرف به آن معنایی بود که مو را از ماست بکشد و همچون فرشته عدالت چنان چشم را ببندد که جز قضاوت خشک چیز دیگر را نبیند. اگر دیروز و در میان برگزیدگان و اولیا وجود داشته است ، مسلماً امروز آن هم در دنیا و محیطی که ما زندگی می‌کنیم ، اتخاذ این روش امکان‌پذیر نیست . غالباً روزنامه‌هایی که دعوی بی‌طرفی دارند ، از آنها که «ارگان» رسمی جمعیت یا حزبی هستند بیشتر ، نظریات و عقاید کسانی که آن‌ها را از نظر مالی می‌چرخانند رعایت می‌کنند.

در آمریکا با کمتر از ده میلیون دلار نمی‌شود یک روزنامه راه انداخت . در فرانسه یا سوئیس ،

میلیونها و دهها میلیون «فرانک» لازم است تا روزنامه‌ای به وجود آید. در انگلیس شکست انتخابات ۱۹۵۰ حزب «کارگر» بیشتر از این نظر بود که آن حزب نمی‌توانست زیاده‌تر از یکی دو روزنامه را مستقیماً اداره کند. «بی‌طرف»ها نیز متمایل به چرچیل و رفقای او بودند.

من گمان دارم بهترین و حقیقی‌ترین روزنامه بی‌طرف، «کاغذ سفید» باشد در این صورت می‌تواند ادعا کند که از شخص یا دسته و عقیده‌ای جانبداری نکرده است.

معروف است که «ولز» نویسنده انگلیسی که از کشمکش‌های سیاسی میان دول سرمایه‌داری و شوروی رنج می‌برد و می‌دید که روابط فرهنگی و ادبی و روحی این ملت‌ها نیز در جریان سیاست صورت خوشی ندارد و هر روز در جنگ سرد و مبارزه عصبی دستخوش تشنج است. یک روز تصمیم گرفت که نامه‌ای به «ایلیا اهرنبورک» نویسنده معاصر روسی بنویسد و از او بخواهد که بدون توجه به این غوغای جهان مادی و به این هیاهوی دنیای سرمایه‌داری یا به تبلیغات حاد رژیم کمونیستی، نویسندگان دو کشور روابط خویش را نگهدارند، اجتماعات و کلوبها دایر کنند و از دریچه ادب و هنر و فرهنگ آمیزش و الفت با یکدیگر داشته باشند. «اهرنبورک» در جواب «ولز» نوشته است عجیب است که شما هنر و ادبیات، کتاب و شعر و موسیقی و تئاتر و نقاشی و معماری و نظایر آن را دور از دنیای «کمونیست» می‌دانید. در اینجا - یعنی روسیه - هر چه هست در خدمت رژیم و در اختیار مرام و مسلک قرار گرفته است.

شاید «ولز» هم این حقیقت را می‌دانسته ولی تا این اندازه - به قدر نویسنده مسکوی - صریح و بی‌پرده و پوست‌کنده نمی‌خواسته است اعتراف کند. مقصود این است که «بی‌طرف» یادداشت نوشتن و احساسات را زیر پا لگد کردن کار سخت و مشکلی است، مخصوصاً که قضاوت‌های بشری بر مبنای عقاید و افکار اوست و هر کس مطابق رویه و عقیده‌ای که دارد، بر طبق تماس و تربیتی که از محیط خود می‌گیرد، قضایا و حوادث را تجزیه و تحلیل می‌نماید و اگر این قضایا مربوط به زمان نزدیک و جزء جریان روز باشد که به هیچ صورت نویسنده‌ای نخواهد توانست خود را از «تأثیر زمان» برکنار نگهدارد. برای نمونه تاریخهایی که راجع به انقلاب فرانسه یا انقلاب اکتبر روسیه نوشته شده است بردارید بخوانید. آن کتابهایی که به قلم پهلوانان انقلاب یا ضربت خوردگان انقلاب است، قضاوتشان یک مرتبه از سفید به سیاه می‌رسد. تا صد سال بعد از ۱۷۸۹ هم که این جزر و مد فرو ننشسته بلکه هنوز هم این تضاد در آثار نویسندگان امروزی فرانسه وجود دارد؛ زیرا منبع اطلاعات امروزیها کتابهایی است که تاریخ نویسان دیروز دو دسته به جا گذاشته‌اند. تنها درباره «ماری آنتوانت» یا «لوئی شانزدهم» که سرهای خویش را زیر تیغه «گیوتین» انقلاب سپردند چقدر اختلاف قضاوت وجود دارد. مورخین انقلاب مدعی هستند که بدکاره‌ترین زنهای دنیا هرگز به پای این ملکه نگون‌بخت





نمی‌رسند ولی کشیش‌ها و مخالفین  
انقلاب مقام او را کمتر از «مادر  
مسیح» ندانسته‌اند!

در یادداشت‌هایی که من  
می‌خواهم بنویسم این حسن وجود  
دارد که صورت تاریخ یا تقویم  
حوادث را نخواهد داشت. فقط یک  
سلسله مطالب و باقیمانده‌ی خاطراتی  
است که از ده - دوازده سال پیش تا  
امروز در حافظه‌ام مانده و بیشتر جنبه  
یادداشت‌های خصوصی و شخصی را  
دارد؛ علی‌الخصوص در وضعیتی  
که من به کار شروع کرده‌ام، نه  
مدارک و اسناد و نه کتاب و روزنامه  
در اختیار دارم که لااقل از مرور در  
آن اوراق و یا مراجعه به آن مدارک

حافظه‌کُند و مهمل خود را بیدار کنم و این چیزهایی را که سالیان دراز از آن گذشته است،  
بخواهم که شمه‌ای به من بازگو نمایند. یک وقتی حافظه‌ام خوب بود، جریانات و وقایع را مثل  
فیلم سینما حفظ می‌کرد و آن وقتی که من احتیاج داشتم حلقه‌ی فیلم را در اختیارم می‌گذاشت.  
گاهی به قدری این پرده‌ها دقیق و ظریف نگهداری می‌شدند که جزئیات یک حادثه را مو به مو  
بعد از سه چهار سال می‌توانست نمایش بدهد و صحنه‌ها را آن طور که اتفاق افتاده بود  
برگرداند. شاید آن روزها «حافظه جوانی» بود که این کارها را می‌کرد و این قدر به خود مغرور  
بود که قلم و کاغذ را مسخره می‌کرد و به آنهایی که دفتر یادداشت در جیبشان داشتند و مطالب  
را می‌نوشتند که مبادا فراموش کنند پوزخند تمسخر می‌زد.

در عمرم کمتر اتفاق افتاده است که حتی برای کارهای روزانه خودم نیز تقویم بغلی همراه  
داشته باشم زیرا به قدری به حافظه‌ام ایمان داشتم که از هر دفتر و تقویمی بیشتر مرا کمک و یاری  
رساند. با این وصف در جریانات زندگی سیاسی و مطبوعاتی خودم - در این دوازده سال اخیر -  
هر وقت مطلب مهم یا واقعه قابل ذکر یا سند و مدرکی که به درد تاریخ و آیندگان می‌خورد به  
دستم می‌رسید در گوشه‌ای نگهداریش می‌کردم. گو این که به واسطه‌ی تغییرات و مسافرتها و

موانعی که پیش آمده امروز تقریباً از کلیه آن اوراقی که در طول این مدت جمع آوری کرده‌ام، بی‌خبرم. و چون چندین بار از شهریور ۱۳۲۰ به بعد دستهای آلوده پلیس کاغذهای مرا زیر و رو کرده و دو مرتبه نیز دفتر «روزنامه باختر امروز» دستخوش غارت و حریق شده و این آخری نیز خانه و کتابخانه‌ام چون در جوار سعدآباد بوده، زودتر طعمه چپاول گردیده؛ بنابراین تنها دفتری که از حادثات زمان توانسته است سالم بماند همان دفتر خط خورده و ناخوانای حافظه است. اکنون که به نوشتن این سطور مشغولم بیش از همه وقت زندگی، فرصت نوشتن دارم. روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که امروز درست یک ماه از آن تاریخ می‌گذرد کودتایی نظامی بر ضد حکومت ۲۸ ماهه دکتر مصدق انجام گرفت. شب ۲۵ مرداد نیز کودتا شد اما ناتمام و به جز من که وزیر خارجه کابینه بودم و وزیر راه و دیگر وکیل و لیدر حزب طرفدار دولت، در آن شب دیگری را نتوانستند، دستگیر کنند. یعنی اقدام آن شب مدیران کودتا یا مدیرش ناتمام ماند و ما سه نفر هم چون در شمیران منزل داشتیم و قبلاً صورت برای دستگیری ما داده شده بود به دام افتادیم و الا کسانی که مأموریت داشتند دیگران را در شهر بگیرند، وقتی دانستند که ضربت مؤثر واقع نشده، دنباله کار را رها کردند و چون به تفصیل این حادثه را شرح خواهم داد، اشاره در این جا فقط برای این بود که دلیل پیدا کردن وقت یادداشت نوشتن را گفته باشم.

چون بعد از ظهر ۲۸ مرداد وقتی سیل گلوله توپ و مسلسل به خانه دکتر مصدق می‌بارید، من به اصرار یکی از کسانم به خانه روبروی خانه نخست وزیر رفته و از آنجا با ماجرای فراوان، همین که شب رسید به خانه‌آشنایی پناه بردیم و دو روز بعد به جایی که اینک قلم را در آن خانه به دست دارم آمده پنهان شدم.

از روزهای اول که این گوشه تنهایی را یافته‌ام به فکر بودم که آن چه را در این دوازده سال زندگی مطبوعاتی و سیاسی خود دیده‌ام حتی به طور اختصار هم باشد یادداشت کنم تا بیش از این حافظه فرار و گرفتار، آنها را ببلعد [نبلعد] و وقایع و حوادث دیگر، جای باقیمانده از آن همه پیش آمد و تحول و جز و مدی را که من شاهد و ناظر بوده‌ام نگیرد. هر چه سعی کردم قلم را بردارم دیدم حوصله و حواس ندارم. با خاطر پریشان نمی‌توان اثری به وجود آورد و با تشویش و اضطراب ممکن نیست قلم را به دست گرفت. چرا! در این حالت می‌شود مقاله نوشت، حمله کرد، فریاد و فغان برآورد زیرا احتیاجی به کمک و مساعدت حافظه نخواهد بود ولی وقتی شما ناگزیرید قلاب بیندازید، مثل تور ماهی گیرها مدت‌ها صبر کنید تا جزئیات یا کلیات و سایه روشن یک واقعه را به خاطر آورید اگر حواستان چند جای دیگر مشغول باشد، حافظه تنبل و بیکاره که به این وضع و حالت عادت و خو گرفته است، چندان مقصر نخواهد بود.

همین دیشب یک آزمایش خیلی کوچک و ساده برای حافظه‌ام پیش آمد. به مناسبتی محتاج

شدم که نمرهٔ تلفن خانهٔ خودم را بیاد بیاورم. تلفن که قریب یک سال در منزلم بوده و مکرراً از خارج و از محل کارم آن شماره را گرفته و صحبت کرده‌ام هر چه فشار به مغزم آوردم نمره‌اش به خاطر من نیامد و همین‌الآن هم که چندین ساعت از آن وقت گذشته است، هنوز این حافظهٔ خمود و مرده نتوانسته آن شمارهٔ پنج عددی را به من بازگو کند. بیش از این گله از حافظه‌ام نمی‌کنم و به دنبال مطلب می‌روم. بالاخره در میان شک و تردید و یک نوع رخوت و سستی که نمی‌شود به تبدیلی تعبیرش کرد زیرا اثر طبیعی افسردگی و اضطراب یک چنین حالت کسل‌کننده و ملالت‌آور است.

از دو روز پیش، تصمیم گرفتم لااقل روزی یک ساعت را صرف کار یادداشتها و خاطرات سیاسی گذشته کنم. اتفاقاً دیروز که شروع به کار کردم هیچ متوجه نبودم که روز ۲۵ شهریور است و این روز درست دوازده سال دورتر از آن روزی است که رضاشاه تاج و تخت سلطنت و صدها میلیون ثروت و املاک و نقدینه‌ای را که در مدت کمتر از شانزده سال جمع‌آوری کرده بود، رها کرد و قبل از ظهر ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ به نفع فرزند ارشدش از پادشاهی کناره نمود و بلافاصله راه اصفهان را در پیش گرفت. در این موقع من اصفهان بودم و هیچ وقت ممکن نیست منظرهٔ غروب آن روزی را [فراموش کنم] که سیل کامیون و اتومبیل سواری به پایتخت شاه عباس سرازیر بود و شاه مستعفی و چند تن از فرزندان او و عده‌ای از امرا و درباریان و رجال آن روز - مثل ملخ گرسنه که به مزارع غلات حمله ور شوند - به اصفهان ریختند و چون هرگز خیابان چهارباغ آن قدر وسایط نقلیه به خود ندیده بود، آن کثرت وسایل حمل و نقل، به همهٔ مردمی که معمولاً غروب یا اوایل شب برای گردش معمولی خود در آن خیابان قدم می‌زدند از حادثهٔ تازه و واقعهٔ مهمی خبر می‌داد.

عصر سوم شهریور هنوز از رادیو تهران و مطبوعات پرده‌پوش آن روز که زیر شلاق سانسور به سر می‌بردند، هیچ خبر قابل توجهی دستگیر نمی‌شد. از رادیو همین طور صفحه قراضهٔ قدیمی «قمرالملوک وزیری» به گوش می‌رسید و در برنامهٔ اخبار هم بیشتر متوجه خبرهای جبهه جنگ بود. اما نه جنگ ایران و متفقین بلکه جنگی که آلمان در جبههٔ شرقی و غربی اروپا اداره می‌کرد. من که هیچ وقت یا رادیو نمی‌گرفتم یا اگر می‌گرفتم به ایستگاه تهران اکتفا می‌کردم، نمی‌دانم چه شد که در یک ایستگاه عربی کلمهٔ «ایران» به گوشم خورد. همانجا متوقف شدم. هنوز هم نمی‌دانم از کدام مملکت عربی، آن اخبار پخش می‌شد ولی گفت که از صبح امروز قوای روس و انگلیس به ایران حمله کردند و مشغول پیش‌روی هستند. این خبر برای من شنیدنش در آن روز یکی از حیرت‌بخش‌ترین و عجیب‌ترین حوادث زندگی‌ام به شمار می‌رفت و چندین علت مختلف و متضاد، دلیل این استعجاب و شگفتی بی‌سابقه‌ام بود. یکی این که

«پهلوی» را، جوان‌ها بر اثر تبلیغات روزنامه و رادیو و مدرسه و محیط و هر چیز که در ایران آن روز وجود داشت، مظهر قدرتی می‌دانستیم که انگلیس و روس نه تنها جرات ندارند به ایران حمله کنند، بلکه او به قدری ماهر و زبردست و ورزیده در مسائل دنیایی است که مجال کوچکترین اقدامی بر ضد منافع مملکت به آنها نخواهد داد و اگر هم یک چنین خبطی از طرف همسایگان رخ بدهد، قشونی که بیست سال عظمت و ابهتش را به رخ ما کشیده‌اند - اقل چند ماه - جلو آنها را خواهد گرفت و تمام یک مملکت هم به حمایت ارتش برخواهد خاست.

بعد از همه اینها فکر جوانی و ایده‌آل پروری من این طور قضاوت می‌کرد که ما که با کسی جنگی نداریم. در اول جنگ اگویا نیز، دولت ما رسماً اعلام کرد که ما بی طرف هستیم. این کلمات هم یک معانی و تعهداتی در نظر ملل متخاصم دارند و اروپاییها که تمدن و تربیت و اخلاق و فرهنگ به ما شرقیها می‌فروشدند، لابد این اندازه می‌فهمند که وقتی یک ملتی یا حکومتی رسماً رویه «بی طرفی» اختیار کرد، نباید شبانه مردم بی دفاع آن مملکت را به توپ و مسلسل بست. خیلی دلایل دیگر نیز بر عظمت و شدت تعجب و حیرت من می‌افزود که الآن چون دوازده سال از آن زمان گذشته و من نیز از اول جوانی به آخر آن رسیده‌ام نمی‌توانم آن دقایق و افکار و تشنج و تحریک اعصاب را که از شنیدن یک همچو خبری [که] به یک جوان ولایتی دورافتاده دست می‌دهد، مو به مو نقاشی کنم.

جنگ! برای ملتی که بعد از شکست ترکمانچای دیگر کمر راست نکرده و رنگ خون را ندیده و از بی حسی بیست سال در خواب و غفلت بی سابقه فرو رفته بوده - این کلمه «جنگ» - در عین حال که وحشتناک و غیرمنتظره است باور نکردنی و افسانه مانند جلوه می‌کند. در آن ایام رادیو برلن را همه کس گوش می‌داد زیرا بشر معمولاً این پستی و دنائت را دارد که همیشه برای فاتحین کف می‌زند و در همان حال گوشه‌مژگانش را هم برای شکست خورده‌ها تر نشان می‌دهد یعنی به حال آنها متأسف است و به وضع رقت بارشان می‌گرید.

رادیو برلن برنامه فارسی منظم و مرتبی درست کرده بود. چند نفر ایرانی خوش صدا هم سخنرانی‌های برلن را اداره می‌کردند و چون اخبار و تفسیرهای روز را روی چند موج قوی می‌فرستاد و اغلب دستگاه رادیوهایی هم که در ایران بود، ساخت آلمان و ارزان در دسترس مردم بود صدایش خیلی بهتر از، [رادیو] تهران شنیده می‌شد و مطالبش نیز اصلاً با [رادیو] تهران طرف قیاس نبود. روحیه ایرانیها را نیز مدیران قسمت فارسی آنجا خوب در دست داشتند. اول اخبار فتح و بعد تفسیر و آخر نیز خبرهایی را که در همان دقایق از جبهه‌های مختلف رسیده بود، پخش می‌کردند و تفاوت محسوس نیز بین برنامه ۶/۵ و ۸/۵ می‌گذاشت، به طوری که شنونده ناگزیر بود هر دو برنامه را گوش بدهد و اگر اشتباه نکرده باشم چند هفته بعد از شهریور در

ساعت ۱۰/۵ نیز یک برنامه ترتیب داده بودند.

به هر حال در برنامه هشت و نیم رادیو برلن نیز خبر حمله به ایران گفته شد و شرح کشته شدن دریادار بایندر را داد. آن شب تا صبح من در تمام مدت گریستم. فردا مریض شدم و در رختخواب باقی ماندم. در این موقع من در اصفهان یک روزنامه «هفته‌ای سه روز» منتشر می‌کردم که اواخر، غیر از مقداری تعریف و تمجید از رژه‌ها و اصلاحات، چون تشخیص می‌دادم جنبه متحدالمال و یک نواختی پیدا کرده و چنگی به دل خواننده نمی‌زند، قسمتهای ادبی و بعضی مقالات نرم و قابل هضم انتقادی که می‌شد از زیر دست سانسورچی بیرون کشید، بدان افزوده بودم و باید اضافه کنم که قدرت سانسور در تهران به مراتب شدیدتر از ولایات بود زیرا این جا زیر نظر مستقیم ارباب بود و این اواخر نیز به قدری درنده شده بود که سزای این طور غفلت‌ها را به شدت می‌داد و پوست از کله‌ماءموری می‌کند که سانسور روزنامه‌ها را به عهده داشته باشد ولی خبری بر خلاف وضعیت از زیر دستش در برود.

بالاخره برای فرونشاندن عطش انتظار مردم یک اعلامیه خلاصه به اسم «اعلامیه شماره یک ستاد ارتش» روز چهارم شهریور منتشر و ضمن آن خبر داده شد که ارتش روس و انگلیس از چند سمت به طرف ایران حمله کرده و تلفات جانی و مالی بسیار وارد آورده‌اند. این اعلامیه آخرین و اولین بود و به دنبال آن کابینه منصورالملک، استعفا داد و فروغی دولت تازه را تشکیل داد. در فاصله بین سوم تا ۲۵ شهریور مذاکرات ترک مخاصمه و چگونگی سرنوشت رضاشاه در جریان بود، تا بالاخره به آنجا منجر شد که شاه استعفا بدهد و پسر ارشدش که سمت ولایتعهدی را داشت جای او را بگیرد. و به این ترتیب «پهلوی کبیر!» از عرصه سیاست کنار زده شد و آن طوری که اشاره کردم راه اصفهان را در پیش گرفت اما تکلیف دارایی و املاک خود را معین نکرده بود.

در اصفهان قوام شیرازی و دکتر سجادی رسیدند و از طرف نیروهای اشغالی و دولت به او ابلاغ کردند که صلح نامه املاک را به اسم پسر خود به عنوان این که برای کارهای خیریه به ملت واگذار کند، امضا نماید. جز تسلیم چاره‌ای نداشت. این کار هم انجام گرفت و رضاشاه بعد از چند روز توقف در اصفهان به اتفاق سه نفر از پسران و چند تن همراهش راه کرمان و بندرعباس و بالاخره «جزیره موریس» را پیمود. در ایامی که اصفهان منزل «میرزا جعفر کازرونی» توقف داشت از رادیو خبرهای تهران را می‌شنید. در اولین جلسه مجلس بعد از عزیمت او، اول سید یعقوب انوار، به شدت به اوضاع بیست ساله حمله کرد و جمله «الخير في ما وقع» را گفت. بعد «دشتی» نطقی کرد که در آن موقع بی سابقه بود و معایب و مضار حکومت فردی و خفقانی را که پهلوی در سراسر مملکت مستقر کرده بود، متذکر شد و در پایان اظهاراتش، محاکمه شاه

مستعفی و رسیدگی به جواهرات سلطنتی را از دولت فروغی خواست. آن موقع می گفتند وقتی پهلوی نطق‌های مزبور را در اصفهان شنید سخت برآشفته بود و پرسش شاهپور علیرضا از شدت غیظ لگدی به رادیوزد و آن را بر زمین سرنگون ساخت!

شهرت داشت در بندرعباس هم موقعی که مأمور گمرک می خواست چمدانهای شاه مستعفی را تفتیش کند کتک جانانه‌ای از رضاشاه خورده است.

بغض‌ها و دشمنی‌هایی که بیست سال در تنگنای سینه‌ها عقده شده بود به یک مرتبه منفجر شد. بی طرفها و جوانان که گمان می بردند شاه در این مدت ارتش برای مملکت درست کرده، در روزهای مبدا این قشون به درد خواهد خورد، عصبانی بودند که چرا دفاع شرافتمندانه نشد و همین طور لکه ننگ بر دامان تاریخ وطن نشست. دو سه سال بعد از این واقعه، من خودم از سرلشگر ضرغامی رئیس ستاد زمان جنگ می شنیدم که می گفت سران قشون خیانت کردند و نقل می کرد که وقتی دستور مرخصی دو لشگر تهران را وزارت جنگ و شورای عالی جنگ داد و سربازان برهنه و گرسنه به خیابانهای پایتخت و بیابانها سرازیر شدند. شاه از این واقعه سخت برآشفته و سرلشگر نخجوان (احمد) را که وزیر جنگ بود و شورای عالی را خواست و آنچه از دهنش بیرون آمد، به ما گفت؛ وقتی به او گفتند ولیعهد از طرف شما این دستور را ابلاغ کرده، هفت تیر خود را خواست تا حساب والا حضرت ولایعهد را برسد. همان جا احمد نخجوان را خلع درجه کرد و دستور توقیف و محاکمه و تیرباران او را داد و نخجوان در حبس باقی بود تا روزی که شاه پایتخت را به طرف تبعیدگاه خود ترک گفت.

رضاشاه برای جاوید ماندن در تاریخ ایران یک شانس داشت که آن را از دست داد و آن شانس عبارت از این بود که مقاومت می کرد تا کشته می شد و به آن طور مرگ با ذلت دور از وطن رضایت نمی داد. احساسات مردم در روزهای حمله متفقین طوری بود که تمام مملکت پشت سر او می ایستاد؛ اما سازمان اصلی قشون خراب بود از آن احساسات ذره‌ای نتوانست استفاده کند و به جای آن خشم و کین عامه را بر ضد دیکتاتور بیست ساله برانگیخت به همین جهت، در ایامی که قاعدتاً مردم به علت اشغال اجنبی باید خون گریه کنند در ظاهر و باطن از آن تحول ناگهانی خوشحال بودند. رادیوی لندن نیز از سوم شهریور تا مدتها بعد، هر شب به پهلوی حمله می کرد و علناً اعتراف کرد که کودتای سوم حوت ساخته و پرداخته ما بود؛ مخصوصاً در آن فاصله سوم تا ۲۵ که هنوز شاه در ایران بود به فجایع تهیه املاک می تازید و گفت در روزی که ایران از همه طرف مورد هجوم دو ارتش قوی خارجی بود شاه شهردار تهران دستور داده بود که باغ شهرداری واقع در خیابان پهلوی را از قرار متری هفت ریال به نام او قباله کنند. مطلعین می گفتند که بیشتر وحشت پهلوی از دو چیز بود که دل از سعدآباد و سلطنت کند.



یکی حملاتی که از رادیو لندن به او می‌شد و دیگر آن که می‌ترسید ارتش سرخ او را اسیر کند. شاید واقعاً خود رضاشاه نیز نمی‌دانست که قشون او این قدر ضعیف و آشیانه خیانت است. از سپهبد «ژان» فرانسوی که چند سال ریاست دانشگاه جنگ ایران را داشت یک روز پرسیده بود که اگر ما موقعی مورد حمله دشمن قرار گیریم، [در] چقدر وقت خواهیم توانست دفاع کنیم. فرانسوی بی‌ریا پرسیده بود چه جور دشمنی؟ پهلوی گفته بود مثلاً شورویها، «ژان» جواب داده بود: «به قدری که ارتش روسیه به سرحد شما برسد.» دیکتاتور مغرور از این پاسخ صریح به قدری خشمگین شد که فردا، عذر او را خواست. از بس تملق، دروغ، مدیحه سرایی، ضعف نفس و چکمه بوسی در دوران قدرت مطلقه خود دیده بود، این اواخر واقعاً خیال می‌کرد تنها قدرت مشرق زمین و شاید هم قدری بالاتر است.

دو بار بر سر هیچ و پوچ با فرانسه و آمریکا قطع رابطه کرد. علت قطع رابطه با فرانسه این بود که روزنامه فکاهی معروف «کانار آن شنه» با او شوخی کرده بود و با آمریکا بر سر اتومبیل رانی «غفار جلال» که پلیس نیویورک او را دستگیر کرد، رابطه سیاسی را قطع نمود.

به هر حال بعد از او متفقین مدعی بودند که «دموکراسی» برای ایران آورده‌اند حدود این «دموکراسی» مشخص بود. ما توی سر و مغز یکدیگر بکوبیم ولی با آنچه آن‌ها با مملکت ما و

هموطنان ما می‌کنند کاری نداشته باشیم.

مع الوصف چون سینه‌ها پر از بغض و کینه بود مردم به همین مقدار دلخوش بودند. متأسفانه چون هیچ دسته و حزب و حتی شخصیتی [را]، پهلوی در طول بیست سال زمامداری خود باقی نگذاشته بود، از این «دموکراسی» مملکت ما نتوانست طرفی بیند. نه تنها جلو نرفت و صاحب تشکیلات و حزب و پارلمان و حکومت پارلمانی قوی نشد، بلکه ضعف و انحطاط [و] بدبختی بیشتر ما را فراگرفت. عوامل بیست ساله و ایادی خارجی که روزهای اول مرعوب و متواری شده بودند، مدتی که گذشت فهمیدند مانعی برای ادامه کارشان نیست. مرعوبین و فراریهای لشکری و کشوری مجدداً زمام امور را به تدریج به دست گرفتند و همان راه و رویه دیرین را که عبارت از ظلم و بیدادگری، غارت و تعدی و تجاوز بود، همچنان ادامه دادند.

در این دوازده سالی که من کم و بیش از نزدیک وارد جریانات سیاسی بوده‌ام، هفده کابینه روی کار آمد که سیزده نفر از افراد کشوری و نظامی، آن دولت‌ها را اداره کرده‌اند. حوادث مهم داخلی و خارجی در این مدت اتفاق افتاد اما چیزی که عوض نشد، روش و طرز کار و تفکر هیئت حاکمه کهنه ایران بوده است که همین طور مثل دوره «حاج میرزا آغاسی» قضایای زمانه را می‌نگرد و نمی‌فهمد که شیپور انقلاب نواخته شده و دیر یا زود به این ستمگریها خاتمه داده خواهد شد. چنان که در فصول آتیه خواهد آمد دکتر مصدق تنها مردی که زمان خویش را درک کرده و در طول نیم قرن خود را به فساد و جنایات طبقه حاکمه ایران نیالوده است، دستی بالا زد؛ همتی به خرج داد؛ جانی کند و کوشش بسیار به کار برد که خط حکومت را در ایران نیز از نفوذ خارجی و سیطره اقویا و طبقات متجاوز به مدار عادی و عدالت ببرد. اما چنان که روشن شد زحمات و تلاشهای بی حساب او به ثمر نرسید و کوشش‌های او را با یک کودتای خشن که آبرو و حیثیت ما را در خارج از ایران به مرحله صفر تنزل داد و آن موقعیت و پرستیژی را که مصدق با خون جگری فراهم آورده بود، لگدمال ساخت عقیم نهادند.

خودخواهی و غرض ورزی و کوتاه بینی چند تن از همکاران اولیه جبهه ملی دکتر مصدق از بزرگترین عوامل این خرابی و سقوط بود. داستان جبهه ملی طولانی است و شاید فصول آخر این یادداشتها باشد ولی در مقدمه نیز ناگزیرم اشاره کنم که این جبهه اگر از تحریکات و دسایس خودی و بیگانه توانسته بود خویشتن را برکنار نگهدارد و همان صفا و صداقت و صمیمیت روزهای اول تا آخر ادامه پیدا می‌کرد، یک جماعت ده بیست نفری با آن پشتیبانی عجیب و بی سابقه مردم، می‌توانست، یک حکومت نمونه و مدل در شرق، شرق بدبخت و محکومی که صد و پنجاه سال اسیر اقویای اروپایی بوده و چون غلام حلقه به گوش فرمانبرداری آنها را می‌کرده است به وجود بیاورند. افسوس که این رؤیا تعبیر نشد ولی یک چیز - در میان همه آنچه



یادداشت‌های منتشر نشده دکتر سید حسین فاطمی

را بعد از مصدق غارت کردند و آتش زدند و نابود کردند. باقی مانده است و تنها نقطه امیدواری من همان است و بس؛ و آن بیداری و هشیاری مردم ایران است. مردم که می‌گویم غرضم همه پانزده میلیون نفری که در فقر و جهل و مرض غوطه می‌خورد نیست. منظورم طبقه روشنفکر و منور ایران است که در پناه ۲۸ ماه زمامداری مصدق، روح یاس و بدبینی و صوفیگری و درویشی را از خود دور کرد و فهمید سرنوشت ایران را او می‌تواند عوض کند و این که سالیان دراز تبلیغ کرده و گفته اند که «اینجا سرزمین نفرین شده است» و در این جا جز اراده انگلیسی یا خارجی دیگر هیچ قوه‌ای نخواهد توانست کار کند دروغ محض است.

مصدق یک مکتب و روش و رسم تازه‌ای را به دماغ جوان‌ها و اصلاح طلبان ایران آشنا کرد. روح یاس و شکست و مغلوبیت را در آنها تبدیل به امید و استقامت و پایداری کرد و این خود، خدمتی است که امروز نه دوستان و نه دشمنان او نمی‌توانند درباره اش منصفانه قضاوت کنند. اگر از کارهای بزرگ و تاریخی دیگر او مثل ملی کردن نفت جنوب، بیرون کردن چهارهزار انگلیسی از خوزستان، دفاع رشیدانه اش از حقوق ملت در شورای امنیت و دیوان لاهه و ملی کردن شیلات بحر خزر و بسیاری از اقدامات آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه او صرف نظر شود و چشم دشمنانش حاضر برای دیدن این آثار جاویدان نباشد، همین یک خدمت بزرگ و [ناخوانا] جنگ با یاس «مغلوبیت» کافی است که تا قرن‌ها در تاریخ و وطن ما دکتر مصدق یک مصلح حقیقی و خوشنام و مترقی را داشته باشد.

در فرصت کافی‌تر، در جلد سوم این یادداشت‌ها آن جا که از شخصیت و «بیوگرافی» دکتر مصدق سخن به میان خواهد آمد، به تفصیل در این مقوله بحث خواهیم کرد و این مردی را - که اگر دست و پای خود را در تار عنکبوت «قانون» تا دقیقه آخر زمامداریش نبسته بود می‌توانست بزرگترین تحول و انقلاب را در ایران و در تاریخ مشکوک چند هزارساله ایران پدید آورد - به تفصیل معرفی خواهیم نمود.

قدر مسلم این است که مصدق علی‌رغم کهولت و ضعف مزاج و طبقه‌ای که او بدان تعلق داشت و خانواده‌ای که بیشتر به دربار و رسوم درباری خو گرفته بود، کاملاً به احتیاجات مردم واقف و عصر و زمان خود را خوب می‌شناخت و معتقد بود که در کنار روسیه «بلشویک» حفظ رسوم و سنن قرون وسطایی و [ناخوانا] از توقعات طبقات اشراف و فتودال و مخصوصاً تحمیل خواسته‌های دربار به مردم غیرممکن است و نتیجه‌ای که از ادامه یا افزایش فشار به ملت حاصل می‌شود، این است که چند قدم تندتر و سریع‌تر به پیشواز انقلاب می‌رویم.

دکتر مصدق از پنجاه سال تجربه سیاسی خود آموخته بود که فشار خارجی مانع از پیشرفت و ترقی و تکامل ملت ما شده و مخصوصاً نفوذ انگلیس مثل اثر شیره تریاک اعصاب ایرانی را

تخدير و او را کم جرات ، بی روح و فاقد شهامت ساخته ؛ بنابراین اولین حمله اش متوجه این سنگر شد که تمام رجال و شاید بسیاری از افراد روشنفکر و با مطالعه مملکت نیز تسخیر سنگری را که در طول یک قرن و نیم در ایران مستقر گردیده و همه را زیر سیطره و قدرت خود آورده است محال می شمردند. او برای اولین بار در تاریخ ایران از قدرت ملی و از نیروی افکار عامه استفاده کرد و دست خالی بدون هیچ گونه وسیله مادی توانست آن آشیانه قدرت سازی و حکومت تراشی را در مدتی کمتر از یک سال ویران کند ولی متأسفانه توجه به این حقیقت مسلم نداشت که دستهای عوامل آن سیاست را هم قطع کند و شاید بزرگترین علت عدم موفقیت ظاهری او و علت العلیل کودتای ۲۸ مرداد نیز همین غفلت و اشتباه بود.

در این قسمت نمی توان تردید کرد که روی کار آمدن دکتر مصدق و تقویت و پشتیبانی مردم ایران از جبهه ملی و موفقیتی که این جبهه در انتخابات دوره شانزدهم تحصیل کرد ، یکی بقایای نفرت و کینه ای بود که ملت از حکومت خفقان بیست ساله داشت و چون خود دکتر مصدق یکی از مجروحین و زندان رفته ها و تبعید شده های آن زمان بود ، حمایت و مساعدت جامعه بیشتر متوجه او شد. دلیل دوم موفقیت جبهه ملی و مصدق عکس العمل خرابکارها و منفعت طلبی ها و سوءاستفاده هایی بود که حکومت های دوازده سال بعد از رضاشاه مرتکب شده بودند و همان راه و روش گذشته را با مختصر تفاوت ادامه می دادند.

۷۶

من برای اینکه بتوانم دورنمایی از حوادث و جریانات دوازده سال اخیر از رفتن رضاشاه تا کودتای ۲۸ مرداد ، تهیه کنم ناگزیرم مختصری درباره سیزده کابینه بعد از شهریور بحث نمایم و قیامی را که در این مدت روی داده است ، اندکی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم . البته سعی خواهم کرد ، یعنی وضعیت فعلی من نیز چنین ایجاب می کند که از آنچه جنبه رسمی و نطق و خطابه دارد و به تفصیل در ستونهای جراید و مذاکرات مجلس و غیره به آسانی می توان پیدا کرد ، صرف نظر نمایم . نداشتن دسترسی به کتاب و روزنامه و سایر مدارکی که در این قسمت اقلاً برای بیدار کردن حافظه تا حدی ضروری و لازم است مسلماً از جنبه تاریخی و تهیه اسناد یادداشتها به مقدار زیاد خواهد کاست و برای اشخاصی که شاید در آینده بخواهند برای نوشتن یک تاریخ مستند و متکی به دلایل و مدارک از این یادداشتها استفاده نمایند ، اشکال تولید خواهد نمود اما این گناه از حادثه است که در این گوشه تنهایی دست مرا بسته و در حالی که برای نوشتن این طور مطالب اقلماً باید به کاغذ کهنه های خودم بتوانم مراجعه نمایم . در وضع فعلی از هر چیز و همه کس دور افتاده ام و ناگزیرم در مقابل جریان تسلیم باشم . البته فکر کرده ام اگر فرصتی به دست آید و یک بار دیگر بتوانم آزادانه به آسمان نگاه کنم و نعمت آزادی را به دست آورم که دوباره موفق به خواندن این سطور بشوم ، آنجا که استفاده از مدارک و نطقها و اعلامیه ها

ضرورت قطعی داشته باشد مطالب لازم را به این صفحات اضافه نمایم. چون از آینده خبر ندارم تعهدی از این بابت فعلاً به عهده نمی‌گیرم. نقشه‌ای که برای نوشتن یادداشتها پیش خود فراهم کرده‌ام این است که همه را مخلوط و در هم نسازم و چون دوازده سال جزر و مد تاریخ پرحادثه اخیر را در یک جلد نمی‌توان جمع کرد، پیش‌بینی شده است که مطالب را در سه جلد خلاصه کنیم و چون با طرخی که من ریخته‌ام هر جلد علیحده نیز برای کسانی که در آینده بخواهند نظری بدان بیندازند، مانع و اشکالی نخواهد داشت؛ یعنی از قضایای جداگانه‌ای در هر جلد گفتگو به میان خواهد آمد به طوری که مجموع آنها تشکیل تاریخچه کوتاه و مجملی از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲ خواهد بود.

جلد اول از حمله متفقین تا تسلیم قرارداد الحاقی نفت جنوب به مجلس پانزدهم است؛ یعنی حکومت فروغی تا اواسط حکومت دوم ساعد مراغه‌ای مورد بحث قرار خواهد گرفت. البته فاصله هشت ساله‌ای است که اگر کسی بخواهد تاریخ مفصل این مدت را هم بنویسد از یک جلد به چند جلد تجاوز خواهد کرد زیرا وضع متفقین در ایران، قرارداد سه جانبه، اوضاع مجلس و مطبوعات، وضع دربار و هیجان مردم، کنفرانس تهران، رفتار نیروهای انگلیس و روس در حین جنگ و بعد از جنگ، تجدید استخدام دکتر میلسپو و سایر مستشاران آمریکایی، آمدن کافتارادزه به ایران و درخواست امتیاز نفت شمال، تشکیل حکومت پیشه‌وری در آذربایجان، شکایت ایران به شورای امنیت، تخلیه نیروی شوروی و موافقت نامه قوام - سادچیکف، قضایای خوزستان، سقوط حکومت دموکرات آذربایجان و مسافرت شاه به آن ایالت، سفر شاه به اروپا و کشمکش‌های داخلی، چگونگی تشکیل مجلس پانزدهم، سوء قصد پانزدهم بهمن، تشکیل مجلس مؤسسان و نیز قانون اساسی، نقش دربار در حوادثی که روی می‌داد و مسائل مهم دیگر که در فاصله سوم شهریور تا طرح قرارداد الحاقی در آخر دوره مجلس پانزدهم اتفاق افتاده، هر یک جداگانه می‌تواند موضوع یک کتاب یا کتابها باشد که مورخین و مطلعین در فرصت زیاد بنشینند و مدارک و اسناد جمع‌آوری نمایند و یک دوران پرآشوب را که اوایل امر، روزنامه‌نویسها به «مشروطیت سوم» ملقبش ساخته بودند، حلاجی نمایند.

تصدیق می‌کنم که یک چنین کار بزرگی لازم و ضروری است ولی از آن طرف نه تنها در موقعیتی که امروز من دارم، انجام یک چنین خدمتی از عهده‌ام ساخته نیست بلکه چون این کار واقعاً همت و حوصله فراوان می‌خواهد، گمان ندارم هیچ وقت من بتوانم یک چنین حوصله‌ای را که محققاً اگر نگویم سالها وقت لازم دارد و حتماً ماههای زیاد باید به جمع‌آوری مدارک و اسناد و دلایلی که منتشر نشده و لای پرونده‌ها پنهان مانده مصروف کرد، از خود نشان بدهم. بدبختی دیگر این کار، این است که غالباً اسناد مربوط به حوادث و وقایع سیاسی ایران در

دوسیه های وزارتخانه ها و محافل مسئول ایرانی نباید جستجو کرد بلکه چون حوادث کشور ما بیشتر ساخته و پرداخته شده خارجیانی است که در این سرزمین سالیان دراز بازیگر بوده اند، بایگانی محرمانه وزارت خارجه و سرویسهای جاسوسی آنها زیادتر به رموز و اسرار کار واقفند؛ وگرنه آن اخبار و اطلاعاتی که در رادیوها و مطبوعات ایران مخصوصاً در دوران جنگ و قضایای آذربایجان و خوزستان انتشار پیدا کرده ظاهر ساخته و پرداخته شده ای است که اصلاً با باطن کار شباهتی ندارد؛ چنانکه در مورد تخلیه نیروهای شوروی از آذربایجان «بیرنس» وزیر خارجه حکومت دموکرات آمریکا که در موقع پایان جنگ این سمت را داشت ضمن یادداشتهای کنفرانس وزرای خارجه سه دولت بزرگ (آمریکا، شوروی، انگلیس) که او از طرف اتا زونی آمریکا در کنفرانس مسکو شرکت داشت و اتفاقاً همان موقع بحران کار آذربایجان و شکایت دولت حکیمی به شورای امنیت بود می نویسد که در مورد ایران و انجام تعهد روسها دایر به تخلیه نواحی شمالی با «مولوتف» یک روز مذاکره شد، او جواب صریحی نداد و مطلب همین طور دنباله پیدا کرد تا شورای امنیت لندن و نیویورک؛ اما بعد در وقتی که قضایای «بالکان» مخصوصاً کار «رومانی» جلو آمد ما توانستیم آذربایجان را نجات بدهیم.

آنچه من در این جا ذکر کردم البته عین نوشته های «بیرنس» نیست ولی مضمونی است از چند صفحه ای که چهار پنج سال پیش در ترجمه یادداشتهای او که به فرانسه خواندم دیده شد و حال آن که مدتها در ایران بر سر افتخارات فتح آذربایجان بین شاه و قوام السلطنه دعوا بود. «قوام»



مدعی بود که حسن سیاست و کاردانی و موقع‌شناسی او توانست با وعده نفت شمال، روسها را از ایران بیرون کند و زمینه را برای سقوط حکومت «پیشه‌وری» آماده سازد و بحران بزرگ را به این صورت خاتمه دهد. شاه و مطبوعات طرفدار او اظهار می‌کردند که اراده و تصمیم شخص شاه دایر به اعزام ارتش به آذربایجان این فتح را نصیب مملکت کرد. حتی در یکی از روزهای آخر اردیبهشت ۱۳۳۲ که من از شرکت در مراسم تاجگذاری پادشاه عراق برگشته بودم و برای دیدار شاه رفتم، در کنار حوض کاخ اختصاصی ساعت نه صبح بود، دو صندلی گذاشته بود و قدم می‌زد. من که وارد شدم دو نفری نشستیم و مدتی صحبت کردیم. گویا از حزب توده صحبت به میان آمد و شاه اظهار نگرانی می‌کرد که دکتر مصدق جلو اینها را نمی‌گیرد و باید شدت عمل نشان داد. من گفتم مطلب آن قدرها که در مطبوعات انگلیسی این حزب و قدرت او را بزرگ می‌کنند، مهم نیست و نمی‌دانم به چه مناسبت صحبت به قضایای آذربایجان و فرقه دموکرات کشیده شد که اظهار داشتم آن جریان یک قضیه بین‌المللی بود و آمریکا هم کمک کرد و حل شد و مضمون یادداشتهای «بیرنس» را برای او بیان کردم. در جواب من گفت خیر این طور نیست ما شخصاً این تصمیم را برای اعزام قوا به آن منطقه گرفتیم و اضافه کرد که «ژرژ آلن» سفیر آمریکا که آن وقت در تهران بود پیش من آمد و گفت: «مسئولیت فرستادن قشون به آذربایجان به عهده خود شماست و اگر روسها نیرو آوردند، ارتش شکست خورد، هیچ‌گونه کمکی نمی‌توانیم به ایران بکنیم.» این است که واقعاً برای نویسنده‌ای که بخواهد در مسائل سیاسی مربوط به ایران اظهار نظر کند اکثر اوقات چون مدارک حقیقی کار در دست دیگران است، بدون تردید دچار مسئولیت سنگین وجدانی است به خصوص که در حوادث تاریخی کمتر می‌توان روی حدس و قرینه قضاوت منطقی و قطعی کرد. چیزی که مسلم است، این است که بر اثر نفوذ بیگانگان و نداشتن شهامت اخلاقی زمامداران ایران، اغلب اوقات اراده ملت در کشور ما زیر پا گذاشته شده و مساعی و مجاهدات مردم را کمتر مورد نظر قرار می‌دهند و بیشتر به آن چیزی توجه می‌کنند که نفع و سیاست خارجی در آن منظور و مخفی باشد.

در قسمت دوم این یادداشتهای اختصاصی به مبارزه تاریخی و شگرف ملت ایران در مورد طرد کمپانی غاصب نفت جنوب است بیشتر می‌توان روی این حقیقت صحبت کرد [که] داستان استیفای حقوق ایران از کمپانی انگلیس نفت جنوب برای اولین مرتبه در دوره چهاردهم مجلس که انتخابات بالنسبه آزاد در تهران انجام گرفت، شروع می‌شود. دکتر مصدق که پس از نطق تاریخی چهارم آبان ۱۳۰۴ و مخالفت با سلطنت رضاشاه مغضوب رژیم پهلوی قرار گرفت و پس از انتخابات دوره ششم، دیگر نتوانست به مجلس برود و در تمام طول سلطنت شاه سابق یا در زندان تهران و بیرجند و یا در تبعید «احمدآباد» بسر می‌برد، موقعی که از نو در دوره چهاردهم

پا به بهارستان گذاشت فرصتی پیدا کرد که در ضمن یکی از نطق‌های مفصل و جامع خود معایب تمدید قرارداد ۱۹۳۳ را با دلیل و ارقام تشریح کند.

قرارداد داری را پس از آن که رضاشاه ملغی کرد و موضوع به جامعه ملل ژنو از طرف انگلیس‌ها برده شد با دلالتی «بنس» رئیس جمهوری بعد از جنگ «چکوسلواکی» که آن وقت دبیر جامعه ملل بود سخن از یک قرارداد جدید به میان آمد.

موقعی که من به اتفاق هیئتی برای شرکت در مراسم تاجگذاری ملک فیصل دوم، پادشاه عراق به بغداد رفتم روزی ضمن یک ملاقات سه ساعته با «نوری سعید» که سمت وزارت دفاع ملی عراق را داشت و در واقع همه کاره کابینه و لیدر اکثریت پارلمانی مجلس بعد از کودتای «ژنرال محمود» در عراق بود و در خانه «فاضل جمالی» رئیس مجلس عراق مذاکرات ما درباره اوضاع ایران و نقشه دفاعی خاورمیانه دور می زد. «نوری سعید» یک نقشه شرق میانه و شرق نزدیک را از جیبش درآورد و مسائل نظامی این مناطق را بحث می کرد. من در جواب صحبت‌ها و دلایل او گفتم وضع ایران با موقعیت جغرافیایی که واجد است، با کشور شما عراق تفاوت کلی دارد مخصوصاً تا قضیه نفت ما مطابق احساسات و امیال ملت ایران از طرف انگلیس‌ها و همپالگی شان آمریکا حل نشود ما حتی حاضر نیستیم در این خصوص - در مورد دسته دفاعی خاورمیانه - یک کلمه وارد بحث شویم. چنانکه همین مطلب را به «عبدالله» نایب السلطنه و دایی شاه امروزی عراق در حضور «فاضل جمالی» که مترجم ما بود عنوان کردم و در ملاقاتهایی که با «توفیق سویی» وزیر خارجه آن کشور دست داد این حقیقت را تکرار نمودم. نقشه آمریکاییها در مورد تشکیل جبهه دفاعی خاورمیانه با انگلیس‌ها تفاوت داشت. آمریکاییها می خواستند از همه دول عربی و پاکستان به لیدری ترکیه، این هسته دفاعی را درست کنند. ترکها از جانب ایران مطمئن نبودند و پهلوی خود را خالی می دیدند و حال آن که انگلیس‌ها نظرشان این بود که چون اختلاف با مصر حل نشده و همچنین اعراب با شرکت اسرائیل در این حلقه دفاعی سخت مخالفند و مسائل بغرنج دیگری نیز مثل مسئله نفت ایران و اختلاف افغانستان و پاکستان بر سر «پشتونستان» و قدری دورتر از این منطقه، موضوع دعوای کشمیر بین هند و پاکستان آن آرامش مطلوب را نمی تواند در شرق تاءمین نماید. بهتر این است که هسته را از پاکستان و عراق که اولی هنوز کاملاً زیر نفوذ و در حلقه «ممالک متحدالمنافع بریتانیا» است و دومی به مناسبت قرارداد عراق و انگلیس حق استفاده از پایگاههای نظامی به انگلستان داده است، تشکیل گردد و بعد سایرین را به تدریج وارد در این «بلوک دفاعی خاورمیانه» بنمایند.

البته این مطلب در زمانی که این یادداشتهای را می نویسم هنوز به مرحله عمل نزدیک شده [=

نشده] و معلوم نیست به چه صورتی درآید.

خلاصه در منزل «فاضل جمالی» صحبت من و نوری سعید طولانی شد و روی این مباحث خیلی حرف زدیم. موقعی که قضیه نفت را پیش کشیدم بعد از اینکه «نوری سعید» گفت که ما باطناً میل داریم شما موفق شوید، زیرا به نفع عراق تمام خواهد شد و از این نمد، کلاهی نیز نصیب ما می‌گردد از مبارزاتی هم که تاکنون ایرانیها کرده اند ما فوق العاده استفاده نموده‌ام [ایم] اضافه کرد که این قرارداد ۱۹۳۳ را که این قدر ایرانیان از آن متنفرند یکی از کسانی که در تنظیم آن دخالت داشته است من بودم و توضیح داد که در ژنو در دفتر کار او با حضور علا و داور و نمایندگان انگلیس پیش نویس قرارداد تهیه شد و مورد موافقت قرار گرفت و «سرجان کدمن» رئیس کمپانی آن را به لندن و سپس به تهران برای طی مراحل نهایی برد.

این اظهارات «نوری پاشا» را که شنیدم به آنچه تقی زاده در مجلس گفت که ما هیچ کدام تا روز آخر از موضوع «تمدید» خبر نداشتیم متناقض یافتیم. به هر حال نتیجه الغای قرارداد داری این شد که مدت سی سال دیگر به شصت سال اولیه افزودند و آن جشن‌ها و چراغانیها را که مردم تهران و ولایات گرفتند و بغضی را که از سیاست خشن و استعماری انگلیس داشتند، بدان صورت فرو نشانیدند، بعد از چند هفته تبدیل به عزا و خموشی و سکوت مرگ گردید.

مجلس عهد پهلوی نیز که اسناد انتخابات آن را دکتر مصدق روی تریبون شورای امنیت برای اطلاع جهانیان ریخت قرارداد جدید را بی مباحثه تصویب کرد و در طول حکومت رضاشاه هیچ فردی از افراد ایرانی جرأت نداشت درباره مضار اسارت اقتصادی و سیاسی آن قرارداد و تمدید خانمان براندازش حرفی بزند؛ زیرا نفس کش‌ها یا در گوشه زندان افتاده بودند یا در قعر خاک گور استخوانشان نصیب مار و مور بود یا زیر نظر مفتشین تاءمینات مختاری، قدرت حرکت از ایشان سلب شده بود.

بنابراین اولین فرصتی که برای یکی از قربانیان رژیم دیکتاتوری به چنگ آمد، مطلب را پشت تریبون مجلس حلاجی کرد و تیشه نخستین را برای واژگون ساختن این پایگاه استعماری فرود آورد. غیر از آن نطق مستدل اولی در فرصتی هم که نماینده روسها - کافتارادزه - به ایران آمده بود از دولت ساعد، امتیاز نفت شمال را مطالبه می‌کرد، دکتر مصدق ضمن مخالفت تاریخی و شدید خود که منجر به گذرانیدن لایحه تحریم مذاکرات تا شش ماه بعد از تخلیه ایران شد، دوباره کمپانی نفت جنوب را آن چنان که بود معرفی نمود و یادم است در جواب کسانی که می‌گفتند دادن امتیاز نفت شمال به روسها موجب موازنه سیاسی خواهد شد، فریاد زد که این دلیل تراشی شما مثل این است که یک دست مردی [را] بریده باشند و برای حفظ موازنه بگویید

او را «مقطع الیدین» کنند. در آن موقعی که آن لایحه تحریم را به قید دو فوریت، مصدق از مجلس گذرانید بعضی از وکلای متمایل به شمال برای اینکه جوابی به مبتکر این قانون داده باشند، طرحی نوشتند که امتیاز نفت جنوب هم ملغی الاثر است و برای امضا به دکتر مصدق که هنوز پشت تریبون بود دادند او از امضای این طرح خودداری کرد و شاید تا حدی نیز برای معدودی این خودداری او تعجب آمیز تلقی شد ولی دکتر مصدق می دانست که راه بیرون ریختن انگلیس ها از خوزستان این پیشنهاد نیست و در حالی که مملکت در یک جبهه مشغول جنگ بود قوای ناچیز ما آن قدر استعداد نداشت که در دو «فرونت» به مبارزه پردازیم.

در مجلس چهاردهم کاری از بابت کمپانی نفت جنوب صورت نگرفت اما همان نطق ها مخصوصاً آن قانون موجب شد که کمپانی را به دام آورند چنان که پس از رد قرارداد «قوام - سادچیکف» که به استناد قانون «دکتر مصدق» صورت گرفت، مجلس ضمن تبصره ای دولت را مکلف نمود که حقوق ایران را از کمپانی نفت جنوب نیز استیفا نماید و کار این «تبصره» بالا گرفت تا منجر به مذاکرات کابینه های هژیر و حکیمی و ساعد برای «استیفای» حقوق و بالاخره تنظیم قرارداد الحاقی معروف به قرارداد «گس - گلشائیان» گردید. در مجلس پانزدهم یک صحنه مهم دیگر باز می شد و آن عبارت از استیضاحی بود که «عباس اسکندری» نماینده همدان از دولت «ساعد» راجع به نفت کرد و چند جلسه طول کشید و دوباره دکتر مصدق که در آن وقت خانه نشین و به قول خودش «فدایی بازنشسته» بود نامه ای به مجلس نوشت و کمپانی را به شدت کوبید. چون در ضمن نطق «عباس اسکندری» به امضا کننده قرارداد که «سید حسن تقی زاده» است و آن دوره به نام وکیل «تبریز» در مجلس شرکت می کرد حملاتی شده بود، تقی زاده خونسرد، از جا در رفت و آمد پشت تریبون و حرفهایی زد که تا حدی مفید واقع شد و بر هیجان افکار عمومی بر ضد قرارداد ۱۹۳۳ افزود و منجر به تظاهراتی از طرف طبقات مختلف، علیه کمپانی نفت جنوب شد و مخصوصاً روز پنجشنبه چهاردهم و صبح جمعه پانزدهم بهمن از طرف دانشگاهیان یعنی جوانان روشنفکر و درس خوانده مملکت که همیشه در نهضت های استقلال طلبی و آزادیخواهی پیشقدم و پیشاهنگ ملت بوده اند، تظاهرات باشکوهی ضد قرارداد صورت گرفت. سه ساعت بعد از ظهر آن روز هم مراسم جشن دانشگاه با حضور شاه در محوطه دانشکده حقوق انجام می گرفت. آن روز گفته شد که جوانی به نام مخبر عکاس دیگر روزنامه گمنام که اسمش «ناصر فخرآرائی» بود چند تیر به طرف شاه نشانه روی کرده که از کلاه و کنار لب شاه رد شده و لباس را مجروح نمود. ضارب همانجا به وسیله سرتیپ صفاری رئیس شهربانی وقت کشته شد در صورتی که عده ای می گفتند اسلحه را انداخته بود و دست بلند کرد یعنی تسلیم است و معمولاً در این طور موارد هیچ وقت سوء قصد کننده را نمی کشند زیرا ضمن



یادداشت‌های منتشر نشده دکتر سید حسین فاطمی

تحقیقات بعدی می‌توانند منشاء سوء قصد را پیدا کنند. بلافاصله درباره علت یا علل این سوء قصد صحبت‌های زیاد در شهر پیچید و عمده حرف‌ها این بود که «سپهد رزم‌آرا» رئیس ستاد که طبق رسوم همیشه در این گونه تشریفات حاضر و همراه شاه باید باشد در آن روز در اتاق ستاد مشغول کار بود.

نتیجه وخیمی این سوء قصد برای آزادی نیم مرده ما داشت، شهرت این بود که پس از انتقال شاه به بیمارستان ارتش و پانسمان و بردن او به کاخ سلطنتی موقعی که جلسه دولت در تالار کاخ وزارت امور خارجه تشکیل بود، رزم‌آرا می‌رود در جلسه شرکت می‌کند و به ساعد می‌گوید: «یا باید الان حکومت نظامی اعلان شود یا شهر را نظامی اشغال خواهد کرد. (یعنی کودتا می‌کنند)» ساعد بره هم که چون موم فقط برای حفظ عنوان «نخست وزیر ای» نرم بود حکومت نظامی را در جلسه تصویب کرد و بگیر و ببند شروع شد. هر کس صحبتی از آزادی و مشروطیت کرده بود به زندان افتاد. تمام روزنامه‌ها به استثنای سه یا چهار ورقه بی‌بو و بی‌خاصیت بقیه توقیف شدند و در مجلس نیز وکلا ماست‌ها را کیسه کردند و چنانکه بعد به تفصیل توضیح خواهم داد، چند نفر اقلیت مجلس هم مصلحت دیدند تا در آن روزها کم دود بکشند، پشت سر این ماجرا لایحه تحدید مطبوعات و بعد از آن مسئله تشکیل مجلس مؤسسان و تحدید مشروطیت و اختیار انحلال مجلس به شاه و تأسیس سنا و غیره به میان آمد. نگفته نباید گذاشت که پس از مسافرت شاه به انگلستان یکی دو ماه بعد، وزیر خارجه وقت «نوری اسفندیاری» به عنوان شرکت در جلسات مجمع سازمان ملل که در پاریس تشکیل می‌شد سری به لندن زد و ناگهان یک روز رادیوی لندن خبری داد که نوری اسفندیاری درباره تغییر قانون اساسی و تشکیل مؤسسان با مستر «بوین» وزیر خارجه انگلیس مذاکره کرده است. وزارت خارجه ایران و رادیو و دولت یک چنین اتهامی را به شدت رد کردند. چندین ماه گذشت. حوادث پشت سر هم در ایران روی می‌داد و از وسط حادثه پانزدهم بهمن، یک مرتبه مجلس مؤسسان و تغییر چند اصل از قانون اساسی در قرن بیستم برای افزایش اختیارات شاه وارد در مرحله اجرا و عمل گردید و پس از انتخابات مؤسسان که داستان رسواکننده و ننگینی بود و از همه جا تلگراف برای تائید و تسریع آن می‌رسید، به ناگهان یک هفته به آخر دوره پانزدهم برای اینکه سیئات اعمال آن مجلس مرعوب و محتضر را تکمیل کنند، لایحه قرارداد الحاقی از طرف ساعد و وزیر دارایی اش روی تریبون مجلس البته با قید دو فوریت گذاشته شد.

روز ۲۷ تیر ۱۳۲۸ که مصادف با ایام عزاداری ماه رمضان بود، من که چند روز بود برای گذرانیدن تعطیلات و تهیه مبلغی پول برای راه انداختن روزنامه یومیه‌ای که در صدد انتشارش بودم، از اصفهان به تهران برمی‌گشتم، در راه بین قم و پایتخت رادیو اتومبیل را که باز کردیم،

خبر انعقاد قرارداد الحاقی را می‌داد و فردای آن روز یعنی روز ۲۸ تیر بود که لایحه به مجلس داده شد. روز ۲۸ تیر ۱۳۲۸ در تاریخ ایران یک روز فراموش ناشدنی باید محسوب شود؛ زیرا با مقدماتی که انگلیس‌ها فراهم کرده بودند و پس از سوء قصد پانزدهم بهمن حکومت نظامی را اعلام نموده، اکثر آزادیخواهان را زندانی، مطبوعات را به زنجیر توقیف کشیده، مؤسسان را افتتاح و اختیار انحلال مجلسین را به شاه سپردند و به تمام معنی، محیط ترور و وحشت و ارعاب را برقرار کرده بودند و می‌دانستند که در روزهای آخر دوره تقنینیه هر چه بخواهند به وعده تجدید وکالت می‌توانند از وکلا بگیرند. امیدواری کامل به پیروزی خود داشتند. یک الهام غیبی به من می‌گفت که این کار انجام نخواهد شد و با هر کس از دوست و آشنا که در این خصوص حرف می‌زد می‌دیدم یأس و نومیدی چنان همه را فرا گرفته که تصویب لایحه الحاقی را یک امر پیش پا افتاده و قطعی می‌شمردند و مقاومت و ایستادگی در برابر سیل را امری غیرممکن می‌شمردند.

لایحه اصلاح قانون انتخابات که در دستور مجلس قرار داشت و دو فوریت آن همچنین تا ماده ششم لایحه تصویب شده بود، کنار گذاشته شد و لایحه الحاقی در دستور مجلس قرار گرفت و مقدمات امر طوری چیده شده بود که در همان مدت یک هفته‌ای که از دوره قانونگذاری باقی است کار را به پایان برسانند. از نظر دولت ساعد و انگلیس‌ها قضیه ساده تلقی می‌شد ولی از نظر ملت ایران امری از این حیاتی‌تر و مهم‌تر وجود نداشت. صحبت نفت و قرارداد استخراج، یک جنبه ظاهری موضوع بود. مسئله استقلال و حق حاکمیت و آزادی اقتصادی و مالی ایران در بحث و تصویب این لایحه پنهان بود. اگر قرارداد الحاقی تصویب می‌شد یعنی مجلسی که قیافه مجلس آزاد داشت قرارداد ۱۹۳۳ را که برای شصت سال دیگر ما را تسلیم مطامع استعماری کرده بود، مورد تأیید قرار می‌گرفت و بدیهی است یک کمپانی خارجی که از نیم قرن به این طرف در رگ و ریشه مملکت نفوذ و تسلط پیدا کرده و تقریباً همه جا عوامل خود را بر سر کار آورده و سیاست و بودجه کشور را در دست گرفته به صورت خشن‌تر و خطرناک‌تر اعمال گذشته را می‌توانست ادامه بدهد.

قیافه پارلمان ایران در روزهای اول، غیر از آن بود که در روزهای آخر به خود گرفت. وکلای مجلس آن وقت را می‌شود به سه دسته تقسیم کرد. عده‌ای که کاملاً تسلیم سیاست انگلستان بودند و تعزیه گردان مجلس محسوب می‌شدند و اتفاقاً چند نفر از متنفذین ایشان همان‌هایی بودند که به قرارداد ۱۹۳۳ نیز راء‌ی داده بودند و از آن موقع تا امروز در پرتو این خدمتگزاری توانسته بودند کرسیهای خود را هم چنان حفظ کنند. عده اینها کم نبود ولی جبون و ترسو و محافظه کار و فقط در راهروها می‌توانستند «انتریک» کنند. پشت صحنه بازیگر بودند ولی

جرات اینکه بیایند در جلسه علنی و از فراز تریبون از قرارداد دفاع کنند یا محاسن و فوایدی برای آن بر شمارند نداشتند.

دسته دوم کسانی بودند که میل داشتند به هر قیمت شده از خر مراد پیاده نشوند و صندلی را از دست نگذارند؛ اما دست اول سیاست هم به شمار نمی‌رفتند و شاید ته دلشان هم می‌دانستند که تصویب این مواد خطرناک ضربتی به استقلال مملکت است و حقوق از دست رفته ما را تاءمین نخواهد کرد. جسارت و رشادت این دسته دوم در حدود جماعت اول بود. با نگاه کنجکاوی مراقب جریان بودند تا ببینند وزنه بیشتر به کجا متمایل است. اگر روزهای اول کار به رأی رسیده بود، تردید نیست که این دو صف اول و دوم رأی‌شان متحد و موافق لایحه بود. چون از حق نباید گذشت بعضی از نفرات طبقه دوم کاملاً به اهمیت مطلب نیز واقف نبودند و نمی‌دانستند این یک رأی ایشان چقدر در سرنوشت ملت و مملکت مؤثر است.

سومین گروه پارلمان را چند نفر انگشت شمار که عده‌شان ظاهراً از پنج یا شش نفر و در باطن از ده تا دوازده نفر تجاوز نمی‌کرد تشکیل می‌دادند که اینها اقلیت دوره پانزدهم بودند. این اقلیت که در کار مخالفت با لایحه الحاقی وحدت نظر داشتند همه از یک قماش نبودند. چند نفرشان چون می‌دیدند بعد از پانزدهم بهمن دیگر از این نم‌د، کلاهی به آنها نخواهد رسید، تصمیم گرفته بودند خود را به آب و آتش بیندازند تا هر طور شده راه نفس کشیدن پیدا کنند و به نام دفاع از منافع کشور حالا که در دستگاه دولت راهی ندارند در پیش مردم و جبهه‌ای برای خود تحصیل نمایند. بعضی از آنها نیز از روی ایمان و عقیده واقعاً فعالیت به خرج می‌دادند و خطرات حتمی یک چنین اسارت و بردگی مجبورشان می‌کرد که از وجدان خویش تبعیت و پیروی نمایند.

دو تاکتیک روشن ولی متضاد از ناحیه اقلیت و اکثریت در مورد لایحه به کار برده شد. اقلیت چون می‌دانست سه چهار جلسه بیشتر مجلس نمی‌تواند داشته باشد و چراغ عمرش بر لب بام است، به این فکر افتاد که به هر ترتیبی میسر است، وقت گذرانی کند و نگذارد کار مهمی از پیش برود. اکثریت اولاً با تصویب یک فوریت لایحه (زیرا فوریت دوم را که ساعد پیشنهاد کرده بود پس گرفت) مراحل آمد و رفت مکرر لایحه را به کمیسیون تسریع کرد. به علاوه رئیس مجلس هم که مدتی بود سخت با دربار و ارتش پیوند پیدا کرده بود و اشارات سیاست خارجی را نیز به آسانی اطاعت می‌کرد لایحه را که علی‌الاصول باید در دو کمیسیون خارجه و بودجه نیز مورد شور قرار می‌گرفت، به آن دو کمیسیون اصلاً ارجاع نکرد و اکتفا کرد که به کمیسیون قوانین دارایی فقط بفرستد و زودتر تکلیف را روشن نماید. به علاوه چون در همان کمیسیون نیز به مانعی برخورد و آن مخالفت صریح و شدید امیر تیمور کلالی مخبر کمیسیون مزبور بود و به مناسبت تعطیلات، چاپخانه مجلس هم کار نمی‌کرد و گزارش کمیسیون را با حذف اظهار

عقیده مخبر کمیسیون در چاپخانه خارج از مجلس به طبع رسانید تا از این راه وقتی تلف نشده باشد. با هر کیفیتی بود گزارش به مجلس برگشت و تا اینجا نقشه اکثریت که عبارت از اغتمام فرصت و سرعت در کار بود پیشرفت کرد؛ اما همین که موضوع، مطرح مذاکره قرار گرفت، اولین حمله از مخبر کمیسیون قوانین دارایی آغاز شد که مدعی بود امضای او را جعل کرده‌اند. صف آرایی دو طرف برای نام نویسی مخالف و موافق نیز با دقت شروع شده بود و اقلیت برای اینکه نوبتش را از دستش بگیرند، تمام شب را در مجلس گذرانید تا نوبت او محفوظ نماند و چون همه نمی‌توانستند در ردیف مخالف نام نویسی کنند - زیرا نوبت به آنها نمی‌رسید - ستون موافق را نیز به نام (موافق مشروط) که از آن تاریخ در مجلس معمول گردید، گرفتند و بدین ترتیب اطمینان خاطر داشتند که رقبای ایشان نوبت صحبت را در دست نخواهند داشت.

ناطق اول لایحه «حسین مکی» بود که آن دوره از «اراک» انتخاب شده بود و چنان که در [ناخوانا] مربوط به لایحه الحاقی خواهد آمد، تا نیمه کابینه دکتر مصدق نیز از طرفداران جدی حکومت او و از مبارزین «قیام نفت» محسوب می‌شد. حسین مکی از صبح شنبه اول مرداد تا آخر هفته که به ششم مرداد ختم می‌شد تنها ناطق مجلس بود و یک کتاب، راجع به تاریخچه نفت در دنیا، قرارداد داری، امضای قرارداد ۱۹۳۳ و قرارداد الحاقی پشت تریبون ایراد کرد. یک عده جوان مؤمن و با پرنسیب و صمیمی «حزب ایران» که درس خوانده و مطلع و مدارک و دلایل و متن صحبت‌ها را تهیه می‌نمودند در خارج، مواد اولیه به مکی می‌دادند و او نیز نقش یک مدافع صمیمی و با وفای ملت را بازی کرد.

دو مطلب را باید به جریان این جنگ افزود. یکی اینکه اکثریت بعد از پی بردن به نقشه اقلیت می‌خواست مانع از طول مذاکرات بشود. اقلیت نیز به عنوان اینکه در ماده «۸۹» آیین‌نامه داخلی مجلس برای مقابله‌نامه‌ها و عهدنامه‌ها و امتیازنامه‌ها محدودیت مدت را قائل نشده، هر دفعه که می‌خواستند رأی به محدود بودن نطق اولین ناطق مخالف بگیرند، این پیراهن عثمان را سرچوب می‌کرد و نمی‌گذاشت کار به مرحله رأی برسد. به خصوص که پس از دو سه جلسه بی‌طرفها متوجه اهمیت موضوع شده و کمتر حدنصاب برای رأی در اختیار رئیس بود و دو مرتبه هم که قضیه را به هیئت رئیسه و قضاوت آنها واگذار کردند نتیجه‌ای از مذاکرات هیئت رئیسه گرفته نشد. روی هم رفته یک نوع تردید و تشنج مجلس را فرا گرفته بود و در بعضی از وکلا نیز وجدان نیم خفته‌شان بیدار شده بود و شاید در میان یکدیگر نیز زمزمه می‌کردند که این چه کاری است ما بکنیم؟ برای یک عمر بدنامی برای خودمان و اعقابمان باقی بگذاریم. فشار اکثریت روز به روز کمتر می‌شد ولی در مقابل به جرات و جسارت اقلیت افزوده می‌شد. چند خبط و خطای سیاسی هم در این گیر و دار از ساعد و وزیر مالیه اش سرزد که بهانه به دست

اقلیت برای حمله جدید سپرد و دو سه مورد انصافاً مخالفین میچ دولت را گرفته و سخت پیچانیدند. کسی هم از وکلا جرات نداشت برخیزد و جدی از لایحه دفاع کند. ساعد و گلشائیان هم این کاره نبودند و حرفهایشان غالباً با سردی و گاهی با هیاهو خاتمه می‌گرفت. مخبر کمیسیون نیز چنانکه دیدیم از دقیقه اول خیلی واضح و پوست کنده اظهار مخالفت کرد. پس این قرارداد الحاقی که مثل رستم به میدان آمد حالا چون لاشه‌ای بی جان و متعفن از هر کس لگدی می‌خورد و رفته رفته بی طرفهای مجلس نیز به صدا آمدند و به حمایت اقلیت برخاستند که نطق ناطق را در مورد مقاوله نامه و عهدنامه و امتیازنامه نمی‌شود محدود کرد و این لایحه اگر مقاوله نامه نیست پس چیست؟ در برابر این حملات، هژیر وزیر دربار و رزم‌آرا رئیس ستاد دو عنصر نامرئی هستند که هر چه روز اقلیت در جلسه علنی ضربت می‌زند آنها با تماسهایی که در خارج با وکلا می‌گیرند، مجلس را به گذرانیدن لایحه تشویق می‌کنند ولی دیگر فایده ندارد. این آمپول‌ها شاید اگر چند روز بیشتر زده می‌شد و از روی نقشه و متد منظم عمل کرده بودند به نتیجه می‌رسید اما ابهت و عظمت مقام کمپانی در نظر مصادرات امور ایران آن قدر بود که احتیاج به این اقدامات نمی‌دیدند و حدس مقاومت جدی آن هم مقاومتی که اقدامات چندین ماهه و شاید چند ساله کارگردانان سیاسی داخلی و خارجی را خنثی نماید، هرگز نمی‌زدند. کار به تدریج از تالار جلسه علنی مجلس به خیابانها رسید و با وجود حکومت نظامی شدید که بی‌رحمانه با مخالفین قرارداد عمل می‌کرد و تازه حبس‌های سنگین برای دستگیرشدگان پانزدهم بهمن معین کرده بود، تظاهراتی به نفع اقلیت و بر ضد قرارداد در معابر عمومی صورت گرفت و یک شب در خیابان اسلامبول جوانان جمع شدند و سخنرانی کردند و دولت امضا کننده قرارداد الحاقی را به باد دشنام گرفتند.

هفته اول مرداد هنوز به نیمه نرسیده بود که هر مرد وارد در سیاست می‌توانست حدس بزند که سرانجام این نبرد، موفقیت و پیروزی نصیب کی خواهد بود. «گاف» بزرگی را هم که گلشائیان کرد، سبب شد عده‌ای از زعمای ملی از خارج به اقلیت کمک برسانند زیرا او ضمن یکی از نطق‌هایش اسامی چند نفر را ذکر کرد که از اینها هم برای مشاوره دولت دعوت کرده است و چون همه آن عده، اظهارات وزیر دارایی را تکذیب کردند در جلسه بعد تلویحاً به بعضی از آنها به تندی حمله برد و همین کار سبب شد «دکتر مصدق» و «سید محمد صادق طباطبائی» و بعضی دیگر نامه‌هایی به وسیله وکلای اقلیت به مجلس فرستاده و تصویب قرارداد الحاقی را خیانت مسلم به کشور شمردند. بازی دیگر مخالفین:

لایحه که خیلی خوب از عهده انجامش برآمدند این بود که دولت را که می‌خواست بحث را کوتاه کند و کم حرف بزند و کمتر بشنود به میدان آوردند و به جواب و سؤالهای مختلف او را

وارد بازی کردند و حرفهای متفرقه به قدری از او کشیدند که مسائل تازه‌ای برای بحث پیدا شد. خلاصه این که تمام یک هفته‌ای را که دولت و کمپانی گمان می‌بردند برای تصویب لایحه کفایت می‌کند، به صحبت یک ناطق مخالف و وزیر دارایی صرف کردند و کابینه نه تنها از این اقدام خود طرفی نیست بلکه ضعیف‌تر از سابق و زیون‌تر از همیشه دست خالی از مجلس بیرون آمد و اکثریت ناتوان که فقط شب‌ها پشت تلفن سفارت و هرژیر و رزم‌آرا عرض وجود می‌کرد، در برابر تردید و دودلی بی‌طرفها و حملات اقلیت، کاری از پیش نبرد و قدم اول را ملت فاتق آمد و این موفقیت اساس موفقیت‌های مهم‌تر و تاریخی آینده او شد. این پیروزی خیلی قیمت داشت زیرا پرده وهم و تصویری که لااقل صد سال سیاست انگلیس جلو دیدگان ایرانی از درس خوانده و بیسواد، شهری و دهاتی، کوچک و بزرگ، عالی و دانی کشیده بود و سلطه خود را غیرقابل اضمحلال نشان می‌داد دریده شد و مردم فهمیدند اگر مقاومت کنند، پایداری و ثبات از خود نشان دهند، تردید و ضعف را که سرچشمه بدبختی‌ها و خفت‌های یک قرن و نیم گذشته است کنار بگذارند موفق می‌شوند که بر مشکلات غلبه کنند و نیروی اهریمن اجنبی را در هم بشکنند.

مجلس پانزدهم بعد از گذراندن بحران شدید «قرارداد الحاقی» و دفن موقتی آن، روز ششم مرداد به آخر رسید و تمام قدرت انگلیس و هواخواهانش متوجه تشکیل و تنظیم مجلس آینده شد.

من که از مدتی پیش در صدد انتشار روزنامه یومیه‌ای بودم، دو روز بعد از تعطیل مجلس یعنی روز هشتم مرداد اولین شماره «باختر امروز» را با سرمقاله‌ای تحت عنوان «یا مرگ یا آزادی» منتشر ساختم. چنانکه اشاره کردم «باختر» یومیه که امتیازش با «دکتر سیف‌پور» برادرم بود بلافاصله بعد از شهریور از اصفهان به تهران منتقل شد و از کابینه اول «سهیلی» که جای دولت «فروغی» را گرفت مرتباً یومیه انتشار پیدا کرد و تا اواسط حکومت «صدر»، که من برای شرکت در اولین «کنفرانس بین‌المللی کار» بعد از جنگ که در پاریس تشکیل می‌شد رهسپار اروپا شدم و توقف من در اروپا تا مهر ۱۳۲۷ طول کشید و در آنجا به تکمیل تحصیلات خود پرداختم. بعد از آن که به ایران آمدم قصد داشتم بلافاصله خدمات مطبوعاتی را از سر بگیرم ولی تهیه مقدمات امر مصادف با حوادث «پانزدهم بهمن» و لایحه تحدید مطبوعات و خفقان عمومی و حبس و زجر ملیون گردید و مدتی اجرای برنامه‌ها مرا به تاءخیر انداخت و اغراق نیست اگر بگویم وجود خود مجلس یکی از موانع روزنامه‌ها بود. مجلس که به آخر رسید فعالیت ما شروع شد. اتفاقاً در همان شماره اول مقاله‌ای زیر عنوان «من شاهد مرگ و احتضار مجلس پانزدهم بودم» داشت که «سردار فاخر» رئیس مجلس پانزدهم به نام اینکه در آن مقاله به قوه مقننه توهین شده

یادداشت‌های منتشر نشده دکتر سید حسین فاطمی

است، طبق قانون کذایی «تحدید مطبوعات» که سر و کار روزنامه نویسان را به محکمه جنحه انداخته بود، درخواست توقیف «باختر امروز» را کرد و مدتی گرفتار قاضی شیره‌ای آن دادگاه بودیم و بالاخره روزنامه را به عنوان دیگر ناچار شدیم نشر بدهیم. عطش مفرط جامعه به یک روزنامه‌ای که حقایق را بی پروا بگوید و استقبال کم نظیری که از «باختر امروز» به عمل می‌آمد، به مقاومت و پایداری ما در برابر مشکلات و کارشکنی‌ها می‌افزود و در مدت کوتاه، روزنامه نوظهور که عصرها توزیع می‌شد جای خود را باز کرد و هر روز بر تعداد تیراژش افزوده می‌شد و گاهی اتفاق می‌افتاد که روزنامه به واسطه نداشتن وسیله کافی نمی‌توانست به موقع به دست خوانندگان برسد. از این جهت ساعتها جوانان و مردم شیفته آزادی در خیابانها قدم می‌زدند تا یک شماره «باختر امروز» را بتوانند خریداری نمایند.

از تجربه تلخ گذشته که از روزنامه نویسی در ایران داشتم از اولین شماره دو هدف اساسی یکی مالی و یکی سیاسی برای «روزنامه» در نظر گرفتم و سعی کردم این دو منظور به هر قیمت شده تاءمین گردد. نظر اول من این بود که صرفاً این روزنامه خرج و دخلش را خودش باید فراهم کند و از هر کمک خارج بی‌نیاز باشد. اکثر روزنامه‌هایی که در ایران به وجود آمده چون به این اصل توجه نکرده‌اند اگر هم صاحبان آن جراید مردمان بی‌طمع و خیرخواهی بوده‌اند، بعد از مدتی که مبلغی مقروض یا سرمایه خویش را در آن راه داده‌اند ناچار به تعطیل مؤسسه شده و از میدان مبارزه برکنار شده‌اند، یا ناگزیر تسلیم قدرت و پول گردیده از ذکر حقایق و خدمت به مملکت و بیان خواسته‌های مردم محروم مانده‌اند. بعضی هم که از روز اول دکان را برای لغت و لیس و مداخلی یا فحاشی به منظور اخاذی گشوده و معاش خود را از این طریق درآورده‌اند. پس از گذشتن چهار ماه و نیم و خرج مبلغی که از برادر بزرگم کمک گرفته بودم به این هدف نخستین یعنی موازنه بودجه «باختر امروز» که تشکیلات کوچک با اعضای معدود ولی فداکار و صمیمی داشت موفق آمدم. در ضمن سیاست روز و آینده آن را نیز توانستم مشخص و معین کنم. یک روزنامه «انتقادی» ملی و مخالف با دستگاه دزد پرور و فاسد و خراب حکومتی که فقط به زور سرنیزه و شلاق به مملکت فرمانروایی نیم بند داشت. پرواضح است در این جهاد مقدس من تنها نبودم همه عناصر دلسوخته و پاک و میهن پرست که از خلال سرمقاله‌ها و دیگر مقالات «باختر امروز» می‌دیدند جمعی خود را برای نجات کشور به آب و آتش انداخته‌اند، به تمام معنا ما را تقویت مادی و معنوی می‌کردند.

یک روز پیش از ظهر که در دفتر خود مشغول کار بودم سه نفر به ملاقاتم آمدند. با یکی از آنها قبل از رفتن به اروپا و بعد از برگشتن آشنا بودم و سابقاً هم با روزنامه «باختر» آمد و رفت داشت. دومی را دو سه مرتبه بیشتر ندیده بودم ولی چون همیشه در صف اقلیت کار می‌کرد، از دور بهتر

او را می‌شناختم. نفر سوم را اصلاً تا آن وقت رؤیت نکرده بودم. اینها به ترتیب عبارت بودند از «حسین مکی»، «ابوالحسن حائری زاده»، «دکتر مظفر بقائی کرمانی». نفر آخری تا چند ماه قبل از پایان دوره مجلس در صف اکثریت بود ولی ناگهان بعد از فروردین ۱۳۲۸ بر ضد رزم آرا داخل مبارزه شد و به مناسبت استیضاح پر سر و صدایی که از دولت ساعد کرد و در آن استیضاح به شدت رئیس ستاد وقت را که یک نظامی انتریگان، بند و بست چی و موقعیت طلب بود کوبید و از آن به بعد در افکار عمومی «دکتر بقائی» جا باز کرد و در تهران هواخواهانی برای خود تهیه دید.

پس از تعارفات معمولی از میان آن سه نفر ابتدا «مکی» صحبت کرد و گفت به طوری که می‌دانید ما اقلیت دوره پانزدهم مجلس را تشکیل می‌دادیم و پس از پایان دوره هم بی‌کار نشستیم و از مبارزات رشیدانه روزنامه «باختر امروز» بسیار لذت می‌بریم و امروز آمده‌ایم که

به شما پیشنهاد همکاری کنیم. دو نفر دیگر نیز مطالبی قریب به همین مضمون گفتند. جواب من به آنها این بود که همکاری ما احتیاج به عهد و پیمان ندارد. اگر این راهی را که «باختر امروز» می‌رود می‌پسندید حتم بدانید تا آخر مبارزه همقدم خواهیم بود. آنها رفتند و وعده ملاقات بعدی هم گذاشته شد. بعد از اینکه من از اروپا برگشتم ضمن کسانی که به ملاقات من آمده بودند [ند]، یکی هم «دکتر مصدق» بود. من که عادتاً خیلی به دید و بازدیدها مقید نیستم، بعد از اینکه به بازدید بعضی رفتم بازدید «دکتر





مصدق» را برای وقت و فرصت طولانی تری گذاشتم. دکتر مصدق را من قبل از سفر فرانسه هم خوب می‌شناختم و غالباً «باختر» نیز هواخواه سیاست او در مجلس چهاردهم بود. مگر گویا در یک مورد و آن در قضیه «ابستروکسیون» کابینه «صدرالاشراف» بود که مصدق لیدری یک دسته چهل نفری را داشت و در روزهایی که آذربایجان در پیچ و خم غوغای «حزب دموکرات پیشه‌وری» بود. این جماعت نمی‌گذاشتند که دولت معرفی و مشغول به کار بشود.

خلاصه یکی از روزها به منزل آقای «دکتر مصدق» که آن وقت این خانه شماره ۱۰۹ که کودتاچیان در روز ۲۸ مرداد غارت کردند و آتش زدند، نبود خانه‌ای بود در یکی از کوچه‌های فرعی کاخ که حالا نمی‌دانم اجاره است یا به فروش رسیده است. دکتر مصدق مثل همیشه با ادب و مهربانی که از خصایص جبلی اوست مرا پذیرفت و بعد از رسوم قریب یک ساعت و نیم من درباره تجدید فعالیت سیاسی با او گفتگو کردم و چون تازه از فرنگ آمده بودم و هوای اروپا هنوز در دماغم بود به ایشان اصرار داشتم که حزبی تشکیل بدهند. مذاکرات آن روز ما خیلی مفصل و طولانی شد و بالاخره نتیجه‌ای از آن گفتگوها حاصل نگردید و تجدید صحبت، به وقت دیگر موکول گردید. البته این جلسه پیش از پانزدهم بهمن و مؤسسان و لایحه الحاقی بود. بعد از ختم دوره مجلس دیگر تمام حواس هژیر که وزیر دربار بود و ساعد و رزم‌آرا صرف تهبیه مقدمات انتخابات دوره شانزدهم گردید. «هژیر» یکه تاز میدان بود و می‌خواست کار قرارداد را در مجلس شانزدهم جور کند و چون آدم زرنگ و پشت هم اندازی بود تمام قدرت دولت را در دربار متمرکز ساخته بود به طوری که آن اوقات شهرت داشت که مدتها ساعد و دکتر اقبال وزیر کشور او و حتی رزم‌آرا تنها قدرت نظامی آن زمان را در اتاق انتظار خود معطل می‌کند و بدیهی است هر کس که توقع وکالت داشت بناچار باید او را می‌دید و اول از همه او را متقاعد می‌کرد. ساعد هم که خدای ناکرده اسم نخست‌وزیر را داشت و علی‌الاصول باید در جریان انتخابات باشد و هر نامزد وکالت با رئیس دولت اگر بند و بست نکند، لااقل باید رضایت او را جلب نماید. رزم‌آرا نقشه دیگری خارج از این دو نفر داشت. او انتخابات مؤسسان را با یک تلگراف رمز در ولایات و حتی تهران انجام داد و بنابراین متوقع بود که این دفعه نیز پهلوان میدان تنها او باشد و دیگران از نظریات و تجربه‌اش استفاده کنند؛ اما «هژیر» آن قدرها میدان به او نمی‌داد و این رقابت البته در روزهای اول نامرئی و بعد که موضوع انتخابات وارد مرحله عمل گردید، شدیدتر و علنی‌تر شد. لایحه اصلاح قانون انتخابات چنان که در جریان آخر دوره پانزدهم اشاره شد، قربانی لایحه الحاقی گردید و دولت که به این بهانه فرمان شروع انتخابات را به تاءخیر انداخته بود دیگر حربه‌ای برای تاءخیر نداشت مخصوصاً که انگلیس‌ها هم منتظر تکلیف «لایحه الحاقی» بودند. همین قدر که لیست انتخابات ولایات با نظر «صاحب‌نظران» تهیه و آماده

شد از اوایل مهر دستور شروع، به انجمنهای نظارت شهرستانها رفت. رقابتهای پنهانی صاحبان قدرت و مخصوصاً «هژیر و رزم آرا» به تدریج روشن تر می شد و از پرده اختفا و زمزمه و حدس و قیاس بیرون می آمد. مخصوصاً که بازیگر بزرگتر این صحنه ها یعنی شاهدخت اشرف، خواهر دوقلوی شاه، صد در صد طرفدار سیاست «هژیر» بود و هم اوست که «هژیر» را کاندیدای نخست وزیری کرد و بالاخره موفق شد او را به زمامداری برساند.

شاهدخت اشرف نفوذ فوق العاده ای در دربار و دولت داشت و کمتر کابینه ای می توانست بدون موافقت و حمایت او بر سر کار باقی بماند. از این جهت طرفداری او از «هژیر» کفه ترازوی «وزیر دربار یک چشم» را خیلی سنگین تر می کرد. از روز اول معلوم بود که یک نفر از افراد «اقلیت» دوره سابق و یکی از کسانی را که داعیه آزادیخواهی دارند، نخواهد گذاشت در ولایات، نامزد انتخابات بشوند و اگر هم چنین گستاخی به خرج دادند موفقیت آنها غیرممکن خواهد بود. به سرعت در همه شهرستانها و کلایی که در «لیست» تهران نامشان ثبت شده بود از صندوقها سر بیرون می آوردند. اولین وکیلی که انتخاب شد از حوزه «نائین» بود که یکی از طرفداران «شاهدخت اشرف» انتخاب شد. نائین، خانه پدری من است و برادر بزرگم علاقه و خانه و زندگی اش در آنجاست و از دوره سیزدهم کاندید [ای] آنجا بود. یک مرتبه «سهیلی» در دوره چهاردهم از برادرم خواست که دیگری را از آنجا وکیل کند. همین معامله را قوام السلطنه نیز در دوره پانزدهم با او نمود. انتخابات «نائین» با مقاومت جدی مردم آنجا روبرو شد ولی ژاندارمها مقاومت را در هم شکستند اما شکست خوردگان اسناد رسوایی انتخابات را به تهران رسانیدند و ما در «باختر امروز» حمله به وضع انتخابات ولایات را سنگین تر کردیم. فریاد اعتراض مردم نقاط دیگر نیز بلند شد و مصاحبه وزیر کشور و قسمی که درباره صحت انتخابات «به ناموس مادرش» خورد نتوانست حقیقت را از نظر عامه مستور نگهدارد. همه دنبال راه چاره ای می گشتند که بر این فساد و خرابی غلبه پیدا کنند. یک بار دیگر نگاهها به طرف «دکتر مصدق» معطوف گردید ولی «دکتر مصدق» که در انتخابات دوره پانزدهم بر ضد صندوق سازان دولت وقت، به مبارزه برخاسته بود و با جمعی از آزادیخواهان به دربار، برای تحصن رفت و نتیجه نگرفت این دفعه هم چندان با تقاضای کسانی که می گفتند لیدری جبهه مخالف را به عهده بگیرد روی خوش نشان نمی داد. بعد از مذاکرات و مباحثات زیاد قرار شد که چند نفر نامه ای در این خصوص به او بنویسیم تا تصمیم خود را بعد به ما اعلام نماید. هفت نفر مدیر روزنامه، کاغذی به او نوشتیم و درخواست کردیم که فکری برای جلوگیری از فساد انتخابات بیندیشد و بعد از چند جلسه مذاکره که راههای مختلف مورد بحث قرار گرفت او تصمیم گرفت که یک بار دیگر برای تحصن به دربار برویم و از این جهت از مردم دعوت کرد که صبح یکی از

یادداشت‌های منتشر نشده دکتر سید حسین فاطمی

روزهای اواخر مهر، جلو کاخ اختصاصی برای تظلم حضور پیدا کنند. این تصمیم از نظر تاریخ نهضت ملی ایران فوق العاده ارزش دارد و موقعی که از اصل موضوع در متن کتاب سخن به میان خواهد آمد، اهمیت قضیه کاملاً روشن خواهد شد.

تصمیم تحصن دوم «دکتر مصدق» رعب و وحشتی را - که بعد از کودتای پانزدهم بهمن در همه مملکت سایه انداخته بود جز زور و شلاق و قدرت پلیس و اراده فردی هیچ چیز دیگری حکومت نمی‌کرد - در هم شکست و آنچه دولت وسیله در اختیار داشت به کار برد که نگذارد یک بار دیگر جنبش عمومی صورت گیرد ولی مقاومت دکتر مصدق و تشنگی بی‌انتهای مردم به داشتن یک مجلس آزاد و مخصوصاً اینکه سرنوشت لایحه الحاقی در گرو این انتخابات بود، کار خود را کرد و مردم به دعوت مصدق جواب مثبت دادند.

علی‌رغم اعلامیه‌های دولت و شهربانی در ساعتی که دکتر مصدق معین کرده بود چند هزار نفر از جوانان روشنفکر، بازرگانان و اصناف آزادیخواهان از خانه دکتر مصدق تا مقابل سر در سنگی - محل دربار - را اشغال کرده بودند و مخصوصاً دانشگاهیان، بیش از دستجات دیگر ابراز فعالیت می‌کردند. هژیر و نظامیها سخت به وحشت افتادند و دستور داده شد تمام چهارراههایی را که به خیابان کاخ منتهی می‌شود، سربازان ببندند و مردم را با قنداق تفنگ رد کنند. با این وصف جمعیت از صبح زود آمده بود و این دستور چندان تاءثیری در جریان کار نداشت. مقارن ساعت ۹ دکتر مصدق و عده‌ای از همفکرانش پیاده به طرف میعادگاه رفتند. ابتدا دکتر مصدق همه را دعوت به سکوت و آرامش کرد و درخواست نمود کسی شعار ندهد. [ناخوانا] دربار افسر رئیس گارد جلو آمد و با احترام به دکتر مصدق گفت چه فرمایشی دارید؟ البته سرباز کافی نیز محوطه جلو دربار را حفاظت می‌کردند. مصدق جواب داد عریضه‌ای مردم برای شاه دارند و نامه را که شرح فساد انتخابات و فشار و مداخلات ماء‌مورین به تفصیل توضیح داده شده بود به افسر مزبور داد، چند دقیقه بعد هژیر آمد و بعد از صحبت‌هایی که میان او و دکتر مصدق در حضور مردم رد و بدل شد رفت و برگشت و گفت اعلیحضرت می‌فرمایند به مطالب مردم رسیدگی خواهد شد و چون به تعداد این جماعت جا برای تحصن نیست، اولاً شکایات رسیدگی می‌شود و تحصن احتیاج ندارد با این وصف اگر لازم می‌دانند، نمایندگانی از میان خود انتخاب کنند که به دربار بیایند پس از مختصر مشورتی در حدود بیست نفر انتخاب شدند و به دربار رفتند. چون جریان تفصیلی موضوع قابل اهمیت است، در این جا به طور اختصار برگزار می‌شود. خلاصه سه روز دکتر مصدق و رفقای او در دربار ماندند و رادیو لندن و مطبوعات دولتی در این مدت سخت به متحصنین حمله می‌بردند. چون نتیجه‌ای از تحصن عاید نشد، روز چهارم یک ساعت و نیم بعد از ظهر دربار را ترک گفتند و از آنجا یکسر به خانه مصدق

رفتیم. صحبت های زیاد در آن جلسه شد که در نتیجه فردای آن روز همان هیئت، نقشه تشکیل «جبهه ملی» را که اسمش را من پیشنهاد کردم، ریختند و اعلامیه ای نیز در این مورد صادر گردید. روز اول آبان خبر تشکیل «جبهه ملی» در جراید انتشار پیدا کرد و «باختر امروز» سرمقاله اساسی خود را به تشریح هدف و مرام این جبهه اختصاص داد. از همین جا نحوه کار و طرز مبارزه صورت جدی تر، به خود گرفت و جنگ در مرحله اساسی آغاز گردید و چون یکی از شکایات ما مربوط به چگونگی تشکیل انجمن انتخابات تهران بود، مراقبت و بیداری مردم را در انتخابات تهران جلب نمودیم. جلسات جبهه ادامه داشت. انتخابات ولایات با همان وضع سابق برگزار می گردید. پس از تحصن نخستین عمل مثبت «جبهه ملی» تشکیل یک می تینگ بزرگ در میدان بهارستان بود که از آنجا دکتر مصدق مستقیماً با مردم حرف زد. نظم و هشیاری اهالی پایتخت و جمعیت بی شماری که در این اجتماع ملی شرکت کرد نشانه بارز هشیاری مردم تهران بود و [ناخوانا] می کرد که تا چه حد عامه ملت به انتخابات دوره شانزدهم علاقمند است. «جبهه ملی» نظارتش را بر انتخابات وسعت می داد و جوانان پرشور را تحت نظم و قاعده درآورد و تبلیغات انتخاباتی خود را بر روش محکم و متینی شروع کرد.

انجمن ها شروع به کار کردند. روز اخذ آرا رسید. خواندن رءیها شروع شد و علی رغم تقلباتی که در تهران و حومه کردند، اکثریت با کاندیداهای جبهه ملی بود. این پیروزی همان قدر که برای ملیون آثار فتح و ظفر را نمایان می کرد، جبهه مخالف را هراسناک ساخت. او را به تدبیر دیگری وادار نمود و آن عوض کردن صندوقها بود. به بهانه روضه خوانی، شبستان مسجد سپهسالار را که محل قرائت آرا بود تخلیه کردند و صندوقها را به [ناخوانا] انتقال دادند و در همان شب اول، کار صندوقها را ساختند و از فردا اسامی عجیب و غریب خوانده شد. «جبهه ملی» نظارت را رها کرد. یکی دو نفر از اعضای انجمن استعفا دادند. ناگهان روضه خوانی ثمر وحشت زایی برای «فریب دهندگان ملت» داشت و در همان شبستان تاریخی گلوله ای از «حسین امامی» بر قلب هرژیر خورد و فردا در بیمارستان درگذشت. حکومت نظامی بلافاصله برقرار، رفقای جبهه ملی ما اکثر دستگیر و دکتر مصدق به احمدآباد تبعید گردید ولی این ضربت کافی بود که انجمن رأی به بطلان انتخابات بدهد. مقدمات سفر شاه به آمریکا فراهم شده بود و نمی توانست دعوت رسمی را به تأخیر بیندازد ولی چون از «رزم آرا» نگرانی داشت یکی از رقبای او را که «سرلشکر زاهدی» باشد به ریاست شهربانی گماشت و رهسپار نیویورک شد. در غیبت شاه کار مهمی صورت نگرفت فقط ما موفق شدیم رفقائی را که در زندان بودند با استفاده از رقابت شدید رزم آرا و «زاهدی» آزاد کنیم؛ ولی دکتر مصدق گفت تا موقعی که شاه از آمریکا برنگردد از احمدآباد به شهر نخواهد آمد. دو سه مرتبه «جبهه ملی» در احمدآباد تشکیل گردید و

درباره انتخابات بعدی مذاکراتی شد. شاه از آمریکا برگشت و انتخابات دوم تهران با تشکیل انجمن نظارت جدید شروع و این دفعه ما بر مراقبت خود افزودیم. راءیه‌ها کنترل می‌شد و در چند حوزه فرعی هم اعضای «جبهه ملی» عضویت داشتند. داستان صندوق لواسان پیش آمد زیرا چند هزار رأی تقلبی در آن صندوقها ریخته شده بود. پس از مبارزات فراوان به باطل کردن یکی از صندوقهای لواسان توفیق پیدا کردیم و هشت نفر از دوازده نفر وکلای تهران را «جبهه ملی» برد که یکی از آنها «آیه‌اله کاشانی» بود که هنوز بعد از واقعه پانزدهم بهمن در تبعید بسر می‌برد. مجلس را بدون حضور وکیلی تهران باز کردند و هیئت رئیسه آن را هم انتخاب نمودند. وکلای جبهه ملی تا اعتبارنامه گرفتند، بعد از افتتاح مجلس پس از تعطیلات فروردین توانستند در جلسات علنی شرکت کنند. کابینه ساعد که در سنا که مقارن افتتاح مجلس باز شده بود، نتوانست طرفداران زیاد داشته باشد، در خود مجلس هم زمزمه عدم رضایت آغاز گردید. من برای گذرانیدن ایام تعطیل عید به اهواز رفته بودم که رادیو خبر داد «منصورالملک» از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه شده است. بلافاصله به تهران برگشتم، منصور با دکتر مصدق تماس گرفت و وعده داد که در سه مورد: قانون حکومت نظامی، قانون مطبوعات و موضوع «نفت» نظر جبهه ملی را رعایت نماید. لوایح اصلاحی قانون مطبوعات و حکومت نظامی را هم به مجلس داد اما برای نفت معطل ماند که چه کند و چون مدتی به تمحیح و مسامحه برگزار می‌کرد از طرف «جبهه ملی» مورد حمله قرار گرفت که تکلیف را صریحاً روشن نماید. مأموری هم محرمانه به لندن فرستاد ولی گویا چیز مهمی دستگیرش نشد. از طرف دیگر رقیب خطرناک دولتها یعنی رزم آرا در خارج مشغول تحریک و فعالیت بود و مثل اینکه انگلیس‌ها هم از او توقع داشتند که جدی‌تر، از لایحه الحاقی دفاع کند. بعضی دسایس رزم آرا علنی می‌شد جماعتی بیدار که به تهران روآورده بودند به سفارت روس پناهنده شدند.

نظامیه‌ها در چند نقطه و از جمله در جلو دانشگاه چند بمب منفجر ساختند روزنامه‌های ما نیز به شدت رزم آرا را علنی و روشن می‌کوید و «باختر امروز» او را به لقب «ژنرال بولانژه» ملقب کرده بود. از وقتی که منصور روی کار آمد، ما فعالیت می‌کردیم که «آیه‌اله کاشانی» را به طرز آبرومندانه‌ای به تهران برگردانیم.

خود من بیش از سایرین در این قسمت با «منصور» در تماس بودم. تلگرافهایی بین تهران و بیروت از طرف «منصور» و «کاشانی» مبادله شد و بالاخره قرار شد «آیه‌الله» هر چه زودتر مراجعت نماید. در این ضمن واقعه دیگری روی داد که جبهه ملی ناچار شد به منصور اتمام حجت کند. به رقابت رزم آرا و زاهدی قبلاً اشاره‌ای شد و بدون زاهدی در راءس شهربانی تا حدی معارض موقعیت رزم آرا بود ولی رزم آرا توانست شاه را راضی به تغییر زاهدی کند و او را

به عنوان «سناتور انتصابی» روانه مجلس سنا کردند. «جبهه ملی» که معنی این موضوع را خوب درک می کرد به منصورالملک اطلاع داد که اگر این کار عملی شود، در مجلس در صف مخالف او قرار خواهد گرفت. اما زاهدی به زودی میدان را خالی گذاشت و به رامسر رفت و دیگری را به ریاست شهربانی گذاشته و چند روز بعد قتل «احمد دهقان» که وکیل مجلس و مدیر مجله تهران منصور و از رفقای خیلی نزدیک رزم آرا بود به وضع اسرارآمیزی صورت گرفت.

وضع رزم آرا در مجلس و سنا خوب بود، غیر از رفقای ما کسی با او مخالف نبود در خارج هم تجهیزات کرده بود. چند روزنامه با او قرار و مرار داشتند. بعضی آخوندها و از جمله «فلسفی واعظ» در زد و بند او وارد بود. چاقوکش و عربده جو هم به قدر کافی فراهم کرده بود. منصور تحت استیضاح بود، مذاکره شده بود که دو مجلس به او راء بدهند. در این اوقات ورود «کاشانی» با تجلیل و احترام فوق العاده صورت گرفت. دکتر مصدق و تمام اعضای «جبهه ملی» و جمعیت کثیری به استقبال او رفتند و ما مخصوصاً این مانور را برای نشان دادن قوت ملیون در مقابل رزم آرا ماهرانه به مرحله اجرا درآوردیم.

مذاکرات زیر پرده برای آوردن دیکتاتور نظامی جریان داشت تا بالاخره اعلیحضرت برای چند روز، عازم «کلاردشت» شدند. رفتن «کلاردشت» شاه «جبهه ملی» را ظنین کرد. شاه برگشت و روزی که فردای آن روز باید منصور برای جواب استیضاح حاضر شود، ساعت ده و نیم صبح به من خبر رسید که دولت استعفا داد. رفقا هیچ کدام از این موضوع خبردار نبودند. پس از اطلاع «جبهه ملی» را تشکیل دادیم. باید متذکر شوم که وقتی موضوع نفت را در مجلس، دولت منصور مطرح کرد از طرف وکلای اکثریت پیشنهادی شد که یک کمیسیون هجده نفری به اسم «کمیسیون نفت» برای رسیدگی به قرارداد الحاقی و تشخیص اینکه این مقوله نامه حقوق ایران را استیفا می کند یا خیر از خود مجلس انتخاب شوند.

کمیسیون مزبور از سیزده نفر از وکلای اکثریت و پنج نفر «اقلیت» انتخاب شدند و ساعت نه صبح دوشنبه ای که رزم آرا نخست وزیر شد، یعنی یکی دو ساعت قبل از استعفای منصور این کمیسیون برای انتخاب هیئت رئیسه خود تشکیل جلسه داد و پس از مشاوره و مذاکره دکتر مصدق را به ریاست کمیسیون و «مکی» را به سمت مخبر برگزید. این پیروزی مهم تقریباً نقشه روی کار آوردن رزم آرا را عقیم ساخت. یعنی اگر اعضای کمیسیون - دسته اکثریت - از یک چنین مطلبی خبر داشتند، مسلماً به هیچ کدام از آن دو نفر - ریاست دکتر مصدق و مخبری حسین مکی - رأی نمی دادند. رزم آرا فرمان نخست وزیری را از شاه گرفت. یک ساعت بعد دولت خود را که شب قبل با آنها جلسه داشت و «منصور» و نظمی اش اصلاً اطلاع نداشتند به دربار برای معرفی برد و عصر جلسه مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و این سرعت عمل، او را به کابینه

«برق آسا» مشهور ساخت .

در روز معرفی به مجلس با حملات شدید اقلیت مواجه گردید ولی اکثریت مقاومت کرد و تظاهرات مردم را هم با قدرت سرنیزه خوابانیدند. از نظر سیاست خارجی نیز رزم آرا هم آمریکاییها و انگلیسی‌ها را با خود داشت و هم روسها را! جنگ ما شدیدتر شد و روزنامه‌های جبهه ملی وظیفه سنگین تری داشتند زیرا وکلای ما مصون از توقیف بودند ولی من در انتخابات دوره شانزدهم بیش از نه هزار رأی نیاوردم. بنابراین «باختر امروز» که به شدت رزم آرا را می‌کوبید و آن دوره از درخشان‌ترین فصول روزنامه من است، هر لحظه در بیم تعطیل و خود من نیز در تیررس تعقیب بودم.

شبی که موضوع مبارزه با رزم آرا در «جبهه» مطرح شد من به رفقا گفتم که چون شما انتخابات هیئت رئیسه کمیسیون را برده‌اید، موفق هستید و ریش را فعلاً در گرو دارید. در روزهای اول اصلاً رزم آرا خود را به نفت آشنا نمی‌کرد ولی کمیسیون هر روز پرونده‌ها [را] مطالعه می‌نمود تا کار به استیضاح کشید و پرونده‌ها به مجلس فرستاده شد. قریب سی جلسه وقت کمیسیون به مباحثات مختلف صرف شد. در استیضاح اولی که رفقای «جبهه ملی» در مجلس از رزم آرا کردند نظرشان این بود که نقشه مثبت خود را هم بگویند. شبی که فردا استیضاح طرح می‌شد، در منزل «نریمان»، وکیل جبهه ملی همه اعضای فراکسیون «وطن» (وکلا جبهه ملی فراکسیون خود را به اسم وطن می‌نامیدند) به اضافه «آیه‌الله کاشانی» که به مجلس نمی‌رفت و من خارج از وکلا اجتماع کرده بودیم. صحبت از طرح مثبت به میان آمد. هر کس نظری ابراز کرد، من گفتم اگر شما بگوئید صدی ۹۹ منافع به ایران برسد و یک درصد به انگلیس‌ها، موافقین کمپانی برای اینکه شما را هو کنند و افکار را از شما برگردانند خواهند گفت اینها را انگلیسها برای تاءمین همین یک درصد به مجلس فرستاده‌اند. گفتند پس چه باید کرد، گفتم به نظر من چاره جز «ملی» کردن نفت نیست و برای بعضی که مطلب را درست از نظر تئوری اقتصادی درک نکرده بودند، توضیحاتی دادم. در آن جلسه تصمیم اتخاذ نشد ولی در جلسه دیگری همین فرمولی را که بعدها به صورت قانون درآمد من انشا کردم و تاکنون هم در هیچ جا نخواستم این مطلب را عنوان کرده باشم فقط یک مرتبه یکی از وکلا «حائری زاده» در پشت تریبون به اختصار به تاریخچه ملی شدن نفت اشاره کرد و جریان را گفت.

به هر حال چندین ماه کار کمیسیون طول کشید. مذاکرات مجلس و اقلیت و فعالیت خارج و می‌تینگ‌ها و مقالات جرائد و اقدامات دیگر مردم را کاملاً به اهمیت کار نفت واقف ساخت و پس از اینکه قضیه «ملی شدن نفت» در جبهه ملی مورد تاءیید و موافقت عموم قرار گرفت به عنوان طرح مثبت به کمیسیون نفت از طرف وکلای اقلیت عضو کمیسیون ارائه شد. در ابتدای

امر با شوخی، بعد با جنجال و سپس با سفسطه این پیشنهاد روبرو گردید. جنگ ما با شدت بیشتری ادامه پیدا می‌کرد و رزم آرا رفته رفته حس کرد که وضعیت او در افکار، خوب نیست. اول «باختر امروز» و بعد خود مرا توقیف کرد، روزنامه دیگر جبهه را هم که «شاهد» و تحت نظر «دکتر بقائی» نشر می‌شد و خوب مبارزه می‌کرد، دستور توقیف کرد. روزنامه دیگر جبهه را چاپخانه شاهد مقاومت کرد و چون نمی‌گذاشتند روزنامه فروشها آن روزنامه را بفروشد و کلاهی جبهه ملی به فروش آن پرداختند. توقیف «باختر امروز» و من در دو جلسه من و سنا مورد انتقاد شدید واقع شد. در مسجد شاه هم رفقا می‌تینگ می‌کردند و یکی از ناطقین نطق خود را با این شعر شروع کرده بود: «سگ کیست روباه نازورمند / که شیر ژیان را رساند گزند» علت توقیف روزنامه و من بر اثر انتشار مقاله ای بود که نوشته بودم. اگر انگلیسها در قضیه تخلیه کانال مصر حاضر شده‌اند با مصریها به نرمی و مدارا وارد مذاکره شوند. این است که دو گلوله ای که به مغز احمد ماهر پاشا و... پاشا دو نخست وزیر مصر خورد به آنها نشان داد که ملت مصر زنده است و زیر بار تحمیل نمی‌رود. به یکی از وکلا که به او توصیه کرده بود مرا آزاد کند، گفته بود: این شخص به مردم یاد می‌دهد که مرا بکشند.

ممکن نیست او را آزاد کنم و یا استعفا می‌دهم یا او را در توقیف نگه خواهم داشت. «دیکتاتورچه» مرحوم نه استعفا داد و نه توانست بیش از ۴۸ ساعت مرا در توقیف نگهدارد. مبارزات مردم با حکومت رزم آرا به مرحله حادی رسیده بود. با اینکه سیاستهای خارجی را با خود همدست کرده بود. با اینکه دستجات تندرو توده‌ای برخلاف سیر افکار با «ملی شدن صنعت نفت» به عناوین گوناگون از قبیل «الغای امتیاز داری» یا «مصادره اموال شرکت نفت» و غیره اخلال و کارشکنی در اجرای فکری ملت آن را پذیرفته بود، می‌نمودند مع الوصف طرح «ملی کردن نفت» به سرعت در مرکز و ولایات مقبولیت عامه یافت. در می‌تینگ‌ها، در مقالات و در نطق‌های دو مجلس روز به روز رسوخ بیشتری می‌یافت و بدیهی است فشار و دسته بندی دولت نیز شدیدتر می‌شد. چند تن از روحانیون نیز از قم و تهران و گیلان و خراسان این طرح را تأیید کردند. مذاکرات کمیسیون نفت در مرحله حساسی قرار داشت. هنوز اکثریت اعضای کمیسیون طرفدار این فکر نشده بود ولی فاتحه لایحه الحاقی هم خوانده شد و نقشه دیگری نیز در جلو نداشتند؛ اما شب و روز انگلیس‌ها عوامل شان کار می‌کردند، وعده می‌دادند، تهدید می‌نمودند. مراجع مؤثر را زیر منگنه گذاشته بودند، روزنامه راه انداخته بودند، افکار را مسموم می‌کردند و مثل ریگ فحش نثار زعمای «جبهه ملی» می‌شد. در برابر این تحریکات افکار عمومی به قدری حرارت به خرج می‌داد که هر چیز را در جلو خود چون سیل از میان برمی‌داشت. بالاخره کمیسیون تصمیم گرفت که برای مطالعه در موضوع پیشنهاد «جبهه ملی»



به تشکیل یک کمیسیون فرعی اقدام کند. کمیسیون فرعی مرکب از پنج نفر: دو نفر از «جبهه ملی و سه نفر از اکثریت تشکیل شد و کافی بود یک نفر از اکثریت با نظر رفقای ما همفکری کند و نظر کمیسیون فرعی موافق با «ملی شدن نفت» اعلام گردد. اتفاقاً یکی از آن سه نفری که انتخاب شده بود، از کسانی بود که طرح ملی شدن را قبلاً امضا کرده بود، چون می‌دانستند که عمل کردن روی دو نفر از اعضای «جبهه ملی» که در کمیسیون پنج نفری هستند به نتیجه نخواهد رسید آن سه نفر دیگر را سخت تحت کنترل گذاشتند. شبی که قرار بود، فردا گزارش کمیسیون فرعی به کمیسیون نفت داده شود همه مراجع قدرت در تلاش و تکاپو بودند که جلو خطر را بگیرند. چند روزنامه نیز با بیداری مراقب جریان بوده اخبار محرمانه‌ای را که به دست می‌آوردند و یکی از افراد اکثریت در اختیار من می‌گذاشت نشر می‌دادند. روز شانزدهم اسفند دکتر مصدق رئیس کمیسیون به مجلس رفت تا کمیسیون نفت را تشکیل داده گزارش هیئت پنج نفری را دریافت دارد. من طبق عادت معمول آن روز هنوز در رختخواب یادداشت اساسی «باختر امروز» را می‌نوشتم. شاید چیزی از ساعت ده گذشته بود که یک تلفن ناشناس گفت از بازار حرف می‌زنم. الآن در ختم مسجد شاه که برای «آیه‌الله فیض» منعقد کرده بودند وقتی رزم‌آرا برای شرکت در مجلس ختم به طرف مسجد روانه شد، هدف گلوله قرار گرفت و به بیمارستان انتقالش دادند. کسی که این صحبت را کرد بلافاصله گوشی را گذاشت. چند دقیقه بعد آقای مدیر ستاره به من تلفن کرد و همین مطلب را عنوان کرد. در صدد تحقیق برآمدیم. قضیه درست بود و این واقعه سه چهار روز بعد از اظهارات رزم‌آرا در جلسه خصوصی مجلس که گفته بود: «ایرانی نمی‌تواند نفت را اداره کند و قدرت ساختن «لوله‌نگ» را هم ندارد اتفاق افتاد.» گویا روز قتل رزم‌آرا چهارشنبه بود و بعد شهرت داشت که او برای روز پنجشنبه نقشه‌ای کشیده بود که شاه را به ورامین برای تقسیم املاک بکشاند و در همانجا کار او را بسازد و با انجام یک کودتا حساب مخالفین را تصفیه کند. خبر ترور «رزم‌آرا» را در کمیسیون نفت «کشاورز صدر» وکیل لرستان به گوش دکتر مصدق گفته بود. او [ناخوانا] که جلسه را اداره می‌کرد و وکلای دیگر هم که عضو کمیسیون بودند از مطلب خبردار شده بودند و حالت رعب و وحشت به آنان دست داده بود، اظهار داشت: «مطلب مهمی نیست، کار خود را ادامه بدهیم.»

دکتر مصدق اصرار داشت که همان روز کمیسیون تکلیف پیشنهاد جبهه ملی را روشن کند ولی بالاخره موکول به جلسه بعد شد و در جلسه روز هفدهم اسفند با قبول پیشنهاد «اصل ملی شدن صنعت نفت» طی گزارشی درخواست دو ماه تمدید در اطراف اجرای اصل مزبور از مجلس نمود و در جلسه ۲۴ اسفند به تصویب رسید. قتل «رزم‌آرا» در افکار تند و حاد تسکین به وجود آورد و می‌تینگ بزرگ و باشکوهی دو سه روز بعد از این حادثه از طرف جبهه ملی در

میدان بهارستان تشکیل و ناطقین می‌تینگ، ضمن ابراز مسرت از موفقیت در امر «ملی شدن صنعت نفت»، مردم را به رعایت نظم و آرامش دعوت نمودند. بعد از «رزم آرا» حکومت علا روی کار آمد و از نظر احترام به افکار عمومی ناگزیر با دکتر مصدق و رفقای او تماس گرفت. برای اینکه عکس‌العملی در مورد قتل «نخست وزیر سابق» نشان دهد، حکومت نظامی را اعلام و در نظر داشت دست به شدت عمل بزند. مجلسین به مناسبت ایام نوروز تعطیل می‌شد. فقط مجلس سنا برای تصویب لایحه‌ای که درباره ملی شدن نفت از مجلس شورای ملی گذشته بود تا روز ۲۹ اسفند دایر ماند و آن ماده واحده را نیز مورد تاءیید قرار داد. من که در جریان مبارزات کابینه رزم آرا خیلی خسته شده بودم برای استفاده از تعطیلات عید به طرف مازندران حرکت کردم و شب در «ساری» از رادیو اعلام حکومت نظامی را شنیدم و عنوان مطلب البته قتل «رزم آرا» نبود.

حادثه دیگری نیز در دانشگاه اتفاق افتاد و آن هدف قرار گرفتن «دکتر زنگنه» وزیر فرهنگ کابینه گذشته بود که به وسیله یکی از دانشجویان بنام «نصرت الله قمی» صورت گرفت، در شهر نیز شهرت داشت که عده دیگری نیز «ترور» شده و می‌شوند. ضمناً تحریکات انگلیس‌ها در مناطق نفت خیز شدت یافت و در روزهای اول سال اعتصاب دامنه داری را باعث شدند و دنباله آن وقایعی نیز اتفاق افتاد که چند نفر مقتول و مجروح گردیدند. ایام تعطیلات عید سپری شد و مجلس نیز می‌رفت کار خود را از سر گیرد ولی برنامه دولت هنوز در مجلس بود. سه نفر از طرف «جبهه ملی» مأمور شدیم که با آقای علا تماس بگیریم و به او بگوییم اگر حکومت نظامی تهران را لغو نکند «جبهه ملی» نخواهد توانست در مجلس و خارج با او موافقت نماید. مذاکرات ما با نخست وزیر طولانی شد و بالاخره قول داد موضوع را جداً مطالعه کرده و نتیجه را خبر بدهد. جلسات دیگری نیز بعدها با حضور بعضی از رؤسای دوایر انتظامی او تشکیل و چون از پافشاری و اصرار ما خبر داشت طی اعلامیه‌ای پیش از تشکیل مجدد مجلس روز هفدهم فروردین ۱۳۳۰ الغای حکومت نظامی تهران را به استحضار عامه رسانید. کابینه علا اصولاً خیلی در مجلس طرفدار نداشت ولی مخالفین سرسخت کابینه‌ها که «جبهه ملی» بود با اینکه در داخل «جبهه» اتفاق نظر برای موافقت با دولت نبود اکثریت و کلاً و اعضای «جبهه ملی» معتقد به تأیید حکومت جدید بودند. علاء نتوانست کابینه‌اش را بیش از چهل و چند روز نگهدارد و چون قانون نه ماده‌ای «طرز اجرای ملی شدن نفت» از کمیسیون گذشت و برای تصویب به مجلس فرستاده شد و ناگهان دولت و مقامات دیگر در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند. «شپرد» سفیر انگلیس که مستحضر شده بود، روز پنجشنبه پنجم اردیبهشت آخر شب نه ماده مزبور به اتفاق آرا از مجلس گذشته است، همان روز جمعه جلسه مصاحبه مطبوعاتی



تشکیل داد و به تصمیم کمیسیون اعتراض کرد و در پایان مصاحبه از «نتایج وخیم» اقدام عجولانه مجلس که باب مذاکرات را مسدود خواهد نمود، سخن گفت. من عصر جمعه را منزل آقای «معدل» مهمان بودم. سرلشکر زاهدی هم که وزیر کشور کابینه علا بود به آنجا دعوت داشت. از موقع شام گذشت زاهدی نیامد چند مرتبه تلفن به منزل او شد. گفتند: هنوز برنگشته است. بالاخره نزدیک ساعت ده آمد و اظهار داشت تا آن موقع در جلسه دولت بوده و چون آخرین جلسه بوده و برای استعفا آماده می شده اند طول کشیده است. جریانی را که او به طور اختصار گفت من بلافاصله به دکتر مصدق تلفن کردم. او اصلاً از جریان خبر نداشت و

گفت بعد از ظهر دیروز (یعنی عصر پنجشنبه) آقای علا پیش من بود و از این مقوله چیزی اظهار نکرد. از استعفای ناگهانی علا و مصاحبه عجولانه سفیر انگلیس معلوم بود حادثی در شرف تکوین است. شنبه پیش از ظهر جلسه خصوصی مجلس را برای «تمایل» خبر کردند و بعد از مذاکرات لازم پیشنهاد شد که «دکتر مصدق» زمامداری را بپذیرد، شاید پیشنهاد کنندگان می دانستند که او این پیشنهاد را قبول نخواهد کرد ولی لیبر اقلیت که روز پنجشنبه در مجلس «اعلام خطر» کرده بود و می دانست حادثی روی خواهد داد فوراً پذیرفت که وکلا در جلسه حاضر شده، با رأی مخفی ابراز تمایل نمایند. در همین حین «سید ضیاءالدین» که قرار بوده است بعد از «علا» روی کار بیاید، در دربار منتظر دریافت فرمان نخست وزیری بود که رئیس مجلس خبر تمایل وکلا را به نخست وزیری دکتر مصدق برای شاه برد. این خبر برای همه حالت صاعقه را داشت. دستیاران سفارت به تکاپو افتادند؛ مخصوصاً جماعتی در مجلس «سنا» به وحشت افتادند و چند مقالات هم با شاه کردند اما کار از کار گذشته بود. دکتر مصدق شرط قبول ریاست دولت را به گذشتن قانون نه ماده ای از دو مجلس موکول ساخت و تا زمانی که قانون نگذشت آمادگی برای کار را اعلام نکرد. اولین پیام خود را شب نهم اردیبهشت از رادیو خطاب

به ملت فرستاد و مبارزه نفت وارد در مرحله جدی تر شد. جراید و محافل انگلیسی شروع به حملات شدید کردند و تحریکات آنها در داخله ایران بالا گرفت. کابینه مصدق تشکیل و شروع به کار کرد. یک هفته بعد مرا به عنوان معاون سیاسی و پارلمانی نخست وزیر به شاه و مجلس معرفی نمود. فقط دو روز یا سه روز دکتر مصدق به کاخ ایض آمد و یکی دو جلسه دولت بیشتر در نخست وزیری تشکیل نشد و چون در یکی از ملاقاتهای اولیه که با شاه به عمل آورد، اعلیحضرت به او گفته بود شنیده ام «فدائیان اسلام» توطئه قتل شما را دارند و اطلاعات دیگری نیز در همین زمینه به او رسیده بود و از نظر پاره ای ملاحظات سیاسی دیگر مصلحت چنین دید که در مجلس بماند و به عنوان اینکه از طرف اجانب جان او در خطر است مدتی در عمارت بهارستان ماند.

کارگردانان دو مجلس از این نظر به دکتر مصدق تمکین کردند که سی چهل روز دولت او را در مشکلات گوناگون گرفتار سازند و بعد دولت مورد نظر خود را مصدر کار کنند اما با تمام حيله و توطئه و وسیله ای که به کار بردند به انجام این منظور در دوره شانزدهم موفق نشدند. در ضمن دسایس، یادداشتها و مذاکرات سیاسی نیز قطع نمی شد و مخصوصاً آمریکا که تا حین گذشتن «قانون ملی شدن نفت» تقریباً نقش بی طرفی را بازی می کرد و بعد از قتل «رزم آرا» شاید در فکر تهیه نقشه تازه بود به تدریج از نو در صحنه جنجال نفت ظاهر گردید. «موریسن» وزیر امور خارجه انگلیس پیامی به وسیله سفیر ایران در لندن به دکتر مصدق فرستاد و اظهار علاقه به رفع سوء تفاهمات نمود. در نیمه اردیبهشت نخست وزیر جوابی به آن پیام فرستاد و صریحاً متذکر گردید که روش آینده ما با شرکت «سابق» (برای اولین مرتبه در یادداشت رسمی کلمه «سابق» را دکتر مصدق به کار برد) طبق قوانین ملی شدن و زیر نظر هیئت مختلط منتخب [ناخوانا] مجلس شورا و سنا انجام خواهد گردید. فرادای این جواب از طرف «شرکت» نامه ای به دکتر مصدق فرستاده شد و درخواست تعیین «داور» طبق مواد ۲۶ و ۲۷ قرارداد ۱۹۳۳ نمود. آمریکا که این وضع را از دور می دید خود را به جریان نزدیکتر نمود و ناگهان در ۲۸ اردیبهشت بیانیه بالنسبه مفصلی به نام «بیانیه دولت آمریکا راجع به نفت ایران» صادر و ضمن حملات دو پهلو از «نقض قرارداد» سخن به میان آورد و مقارن همین تاریخ تذکاریه ای نیز از طرف سفارت انگلیس به دولت داده شد و طی هشت ماده نظریات بریتانیا را در مورد اختلافات ابراز نموده و ضمن دعوت به مذاکره آخر تذکاریه را مجدداً به تذکر «عواقب بسیار وخیم» کشانیده است. جواب دعوت «کمپانی سابق» را به موضوع حکمیت وزیر دارایی فرستاد و متذکر شد که با استفاده از حق حاکمیت، قوانین مربوط به ملی شدن صنایع نفت از مجلسین گذشته است و دولت نیز ضمن «تذکاریه ای» از لحن «بیانیه دولت آمریکا» گله کرد و متذکر

گردید که دولت و ملت ایران انتظار داشتند که دولت آمریکا از حق و آزادی حمایت کند نه اینکه منافع یک شرکت غاصب را زیر پر و بال قدرت خود حفظ نماید به علاوه در سوم خرداد ۱۳۳۰ دکتر مصدق بعد از اینکه خبرنگاران خارجی را به جنوب شهر فرستاد که وضع انسانهای قرن بیستم و وسائل و زندگانی «ماقبل تاریخ» آنان را بازدید نمایند، در تالار جلسه خصوصی مجلس یک کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد که قریب صد نفر خبرنگار که اغلب آنها از اروپا و آمریکا بر اثر غوغای نفت به تهران آمده بودند در آن جلسه شرکت داشتند. ضمن اظهارات خود، رئیس دولت، وضع فلاکت عمومی را تشریح و مداخلات شرکت انگلیس را در امور داخلی ایران متذکر و سهم مهمی را که سازمان مزبور در ایجاد فقر و بدبختی و مشکلات اقتصادی و سیاسی ایران داشته است به تفصیل بیان نمود که آن اظهارات به طور خلاصه در مطبوعات خارج و عیناً در جراید و رادیوی ایران نشر پیدا کرد. نکته‌ای که این جا باید متذکر شد این است که ضعف تشکیلات وزارت خارجه ما مثل همه وزارتخانه‌های دیگر طوری بود که هرگز صدای ایران را نتوانست بگوش دنیا برساند و تبلیغات خارجی ایران معادل «صفر» بود و اگر خبر و مقاله‌ای هم احیاناً به حمایت ایران در یک روزنامه خارجی انتشار پیدا می‌کرد، نتیجه اقدامات و تبلیغات داخلی بود. البته واضح است که حریف ما قدرت تبلیغاتی عجیب داشت. رادیوی لندن با سرویسهای مختلفی که در سی‌چهل زبان و روی امواج مختلف اخبار را پخش می‌کند، مطبوعات قوی و مؤثر حزب محافظه‌کار و بورس لندن و از همه مهمتر منافعی که کارتل‌های نفت در حفظ اسارت ملت ایران داشتند، وسیله مؤثری بود که مطبوعات مهم دنیا را بر ضد اقدامات ما برانگیزانند و حقایق را به افکار عامه نگویند بلکه بر عکس اقدامات صلح‌طلبانه و آزادیخواهانه ملت ما را جلوه‌گر سازند. به هر حال جنگی را ملت ما شروع کرد و تا آستانه موفقیت و پیروزی برد که هرگز ابزار و ادوات دفاع و حمله دو طرف قابل مقایسه نیست. بدتر از هر چیز اینکه ما گرفتار ستون پنجم صد و پنجاه ساله انگلیس و کارشکنی‌ها و تحریکات مدام و پیاپی او بودیم. به هر صورت جریان مبادله «یادداشت» و «نامه» و «تذکاریه» و «اعتراض» دو طرف روز به روز شدیدتر می‌گردید تا اینکه در ششم خرداد از دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه تلگرافی به وزارت خارجه رسید که «شرکت سابق» علیه ایران عرضحال داده و ضمناً درخواست صدور «قرار موقت» را نموده است و طی تلگراف وعده شده بود که متن شکایت را ارسال دارند.

البته در جریان مذاکرات و مبادله نامه‌ها دولت نیز برای اجرای قانون پس از اینکه مطمئن گردید که «شرکت سابق نفت» حاضر به همکاری در این قسمت نیست اقدام نمود و مأمور مخصوص به خوزستان فرستاد که با نظارت نمایندگان کمیسیون مختلط که از سنا و مجلس

ترکیب شده بودند، عملیات «خلع ید» و استقرار مالکیت دولت را به مرحله عمل در آورند. این از دشوارترین مراحل مبارز نفت بود زیرا پنجاه سال قدرت، نیم قرن نفوذ با در دست داشتن تمام وسائل مادی و توطئه و تحریک لاقابل مخاطرات و مشکلات زیاد برای دولت فراهم می‌کرد. سه هزار و کسری انگلیسی و قریب دو هزار هندی و پاکستانی کارکنان غیرایرانی شرکت را تشکیل می‌داد و حتماً اگر هوشیاری و مراقبت کارگران و کارمندان ایرانی نبود و کمپانی می‌توانست، وقایعی نظیر اعتصاب فروردین ۱۳۳۰ ایجاد کند از هرگونه خونریزی امتناع نداشت. به موازات اجرای ماده دوم قانون طرز اجرای ملی شدن صنعت نفت چون در ماده هفتم تکلیف تفریح حسب و غرامت تعیین شده بود مذاکراتی را با اولیای شرکت ایجاد می‌نمود مخصوصاً اینکه پس از مبادله یادداشتها دولت انگلیس به نمایندگی از طرف شرکت تمایل به انجام این مذاکرات را ابراز داشته بود و توصیه‌های آمریکا نیز دولت را بیشتر در حل موضوع از راه مذاکره تشویق می‌کرد زیرا حقیقتاً دکتر مصدق نمی‌خواست لجاجت کند و میل وافر داشت از طریق دوستانه این قضیه حیاتی به نفع مملکت تمام شود تا از عواید بزرگترین منبع درآمد کشور بتواند چاره‌ای برای خرابیها و فقر و فلاکت مردم بیندیشد. بالاخره در هشتم خرداد ۱۳۳۰ دعوت رسمی کرد که نمایندگان شرکت را برای مذاکره معرفی نمایند ولی در همان دعوت نامه قید شد که مذاکرات در حدود اجرای قانون دهم اردیبهشت خواهد بود تا عمل خلع ید با سوء تفاهماتی روبرو نگردد. هیئت مزبور به ریاست «جکسن» یکی از مدیران کمپانی و عضویت چهار نفر دیگر از لندن به تهران آمد. از طرف دولت ایران نیز به ریاست وزیر دارایی، هیئتی انتخاب و مأمور مذاکره شدند و پس از چند جلسه گفتگو در اواخر خرداد پیشنهادهای خود را به نمایندگان ایرانی دادند که پس از مطالعه معلوم شد روح قرارداد ۱۹۳۳ را در زیر عبارات و الفاظ تازه ای گنجانیده و ابداً به احساسات ملی ایرانیان و قانون ملی شدن صنعت نفت توجه نکرده‌اند و چون شنیده بودند که وضع مالی دولت خوب نیست وعده کرده بودند که به مجرد قبول این پیشنهادات سی میلیون لیره در اختیار ایران بگذارند. رد پیشنهادهای مزبور سبب شد که دکتر مصدق متوجه گردد غرض اصلی از مذاکرات، «دفع الوقت» است و مثل اینکه سیاست کهنه کار، در انتظار فرصت مناسب نشسته و در کمین است که اوضاع گذشته را به هر صورت شده است برگرداند از این جهت روز ۲۹ خرداد صریحاً دستور اجرای تام و تمام قانون را به نمایندگان خود در آبادان و به مأمور فوق العاده ای که به خوزستان فرستاده بود صادر نمود. عکس العمل انگلیس‌ها این بود که به قوه زور متشبث شوند. عده ای چتر باز در «قبرس» متمرکز کردند. ارتشی را که در عراق داشتند در مرزهای ایران مستقر نمودند و به اقرار «موریسن» وزیر خارجه انگلیس چند «رزمناو» انگلیسی نیز در مقابل آبهای ایران پهلو گرفتند. در آن روزهای

گرامی تابستان که این اخبار به دولت می‌رسید، مرتباً جلسات دولت در منزل نخست‌وزیر تشکیل بود و یادم هست وقتی که خبر تلفن و تلگراف آبادان را دایر به ورود رزمناو «سوریشس» به حوالی ایران من به اطلاع دکتر مصدق رسانیدم قاه قاه خندید و گفت اینها بازی برای مرعوب کردن است اگر راست می‌گفتند و می‌توانستند و موقعیت دنیا اجازه می‌داد همان طوری که در سوم شهریور بی‌خبر آمدند حالا هم می‌آمدند و این قدر در بوق و کرنا چتر باز و سرباز و رزمناو را به رخ ما نمی‌کشیدند. اینکه در بالا اشاره کردم که نخست‌وزیر صمیمانه می‌خواست قضیه را حل کند و یک مشکل بین‌المللی ایجاد نشود دلیلش این است که در ابتدای کار به شرکت اطلاع داد که نفت کش‌های او مانند سابق بیایند و نفت ببرند، فقط رسیدی بدهند که نفت محموله خود را از شرکت ملی نفت ایران دریافت کرده و بعد حساب آن را واریز نمایند. [ناخوانا] از عموم کارشناسان که در خدمت شرکت بودند دعوت کرد که با همان حقوق و مزایایی که داشته‌اند به موجب قرارداد استخدامی انفرادی به خدمت شرکت ملی نفت درآیند و به خدمات خود مانند گذشته ادامه دهند ولی «شرکت» هیچ کدام از این دو پیشنهاد را نپذیرفت دولت ناچار شد دستور دهد در آبادان و بندر معشور به کشتی‌های کمپانی، نفت ندهند و به خدمت کارشناسان نیز خاتمه دهد. در همین جریان‌ها شرکت موفق گردید از دیوان دادگستری «لاسه» قرار «تاءمینیه موقت» بگیرد یعنی اوضاع در حال قبل از خلع ید باقی بماند. با اینکه دولت ایران صلاحیت دیوان را در رسیدگی به این کار مورد انکار قرار داد و در فاصله کوتاه جواب عرضحال را تهیه دید و پس از یک جلسه بیست و چند ساعتی هیئت دولت جواب را با سه نفر مأمور مخصوص فرستاد و یک طیاره دو موتوره ایرانی به مناسبت نبودن وسیله دیگر آن نمایندگان را به لاهه برد کمپانی، کار را به نفع خود تقریباً خاتمه داده بود و «قرار» را به دست آورد و یک حربه تبلیغاتی مؤثر برای جلوگیری از فروش نفت ایران فراهم ساخت و از همه مضحک‌تر این بود که آقای «ترومن» رئیس جمهوری آمریکا نیز ضمن پیامی درخواست کرده بود که دکتر مصدق این «قرار» را به موقع اجرا بگذارد ولی دولت اصلاً اعتنایی به این اشتباه کاری نکرد و دیوان مزبور را صالح برای صدور یک چنین قرار ندانست. وقتی انگلیس دید که از این بازی هم نتیجه نگرفت مجدداً قیافه آمریکا ظاهر گردید و در تیرماه ۱۳۳۰/ مستر ترومن به وسیله سفیر آمریکا و ضمن پیامی به دکتر مصدق اطلاع داد که برای پیدا کردن راه حلی در نظر دارد آقای «اورل هریمن» مشاور مخصوص خود را که بعدها رئیس اعتبارات اقتصادی و نظامی آمریکا در اروپا شد به تهران اعزام دارد. نخست‌وزیر در جواب گفت در صورتی که طبق قوانین موجود، ایشان بتوانند موضوع را دوستانه تمام کنند، دولت مقدمشان را گرامی خواهد شمرد. آقای هریمن در ۲۳ تیر به تهران وارد شد و چون مهمان دولت بود در کاخ صاحبقرانیه منزل گرفت و آقای بوشهری وزیر

راه مهماندار او شد و بعد از یک هفته مذاکره به این نتیجه رسیدیم که اگر دولت انگلیس ملی شدن نفت را قبلاً تصدیق و تائید نماید، می‌تواند نمایندگان جدیدی برای مذاکره به تهران بفرستد که به نمایندگی از طرف شرکت با دولت وارد صحبت شوند، چون اشکالاتی در مذاکرات هریمن با انگلیسی‌ها پیش آمده بود شبی که ما در کاخ صاحبقرانبه مهمان بودیم و این مهمانی را به افتخار «هریمن» دولت داده بود موقع خداحافظی فرستاده رئیس جمهور آمریکا به من گفت که من امشب به لندن می‌روم و سه روز دیگر بر می‌گردم. هریمن به لندن رفت و در جلسات کابینه انگلیس هم شرکت کرد و پیش از آن که جواب قطعی ایران به پیشنهادات او برسد به تهران حرکت کرد و در این جا با تماس‌هایی که گرفت تصمیم مشترک هیئت دولت و هیئت مختلط را در مورد مذاکرات تشریح «اصل ملی شدن» که در جلسه ۳۱ تیر در چهار ماده اتخاذ شده بود به انگلیسی‌ها قبولانید و حق این است که بگوییم در این راه زحمت صمیمانه کشید جواب موافق انگلیس‌ها که رسید، دنبال آن میسیون‌ها به ریاست «استوکس» مهرداد سلطنتی به ایران آمدند و در کاخ وزارت امور خارجه در شمیران به آنها جای داده شد. نظر من این است که «استوکس» در روزهای اول برای حل قضیه کوشش زیاد به کار می‌برد اما ملاقات‌هایی که بعضی از عناصر ایرانی ستون پنجم کمپانی با او کردند امیدواریهایی که همین اشخاص برای لندن ایجاد نمودند سبب ناکامی میسیون مزبور گردید. پیشنهاد هشت ماده‌ای «استوکس» را که اول اصرار داشت محرمانه بماند و بعد رادیو لندن گفت دولت ایران درخواست کرده است محرمانه بماند من در دسترس خبرنگاران گذاشتم. مهرداد سلطنتی بعد از ظهر آن روز به من و مهندس حسینی و حسین مکی در مصاحبه اش حمله برد که چرا ما نمی‌گذاریم مطابق دلخواه آنان این مطلب خاتمه پیدا کند.

ولی «استوکس» چند ماه بعد که من در بیمارستان هامبورگ بستری بودم و شاید مقارن حوادث سی‌ام تیر ۱۳۳۱ در مقاله‌ای که به روزنامه «تایمز» لندن فرستاد صریحاً اعتراف کرد که ایران حاضر به حل موضوع نفت بود و حسن نیت داشت اما کابینه لندن نگذاشت میسیون او توفیق پیدا کند. بعد از این شکست میسیون «استوکس» در ۳۱ مرداد تهران را ترک گفت و فردای آن روز نیز هریمن پس از یک اقامت چهل روزه از تهران رفت و تنها نتیجه‌ای که از این آمد و رفت‌ها حاصل شد این بود که بار دیگر انگلیس‌ها قانون ملی شدن نفت را پذیرفتند ولی چیزی از دولت ایران عایدشان نشد. در آن اوقات انتخابات انگلیس نزدیک بود و کابینه کارگری مسلم بود که نمی‌تواند تصمیم خشونت‌آمیزی به ضرر ایران بگیرد. در یکی از شبها که جلسه دولت در منزل نخست‌وزیر پایان یافت من و دکتر مصدق تنها ماندیم و مذاکره می‌کردیم که چه باید کرد؟ دکتر مصدق گفت پنجاه سال انگلیس‌ها از گرفتاری ما سوءاستفاده کردند حالا هم ما باید یک



بار از گرفتاری داخلی آنها به نفع کشور حسن استفاده نمایم این بود که راهی برای اخراج کارشناسان به نظر من رسید. گفتم جواز اقامت آنها را لغو می‌کنیم که در ظرف یک هفته از ایران بروند این پیشنهاد را نخست وزیر پسندید و در جلسه دولت مطرح کرد و مورد قبول قرار گرفت و هیئت مختلط نیز این نظر را تائید کرد فقط در آن جلسه دکتر متین دفتری از امضای صورت مجلس خودداری نمود. دستور دولت به مأمورین ایرانی ابلاغ و به کارشناسان نیز از طرف شهربانی محل اطلاع داده شد. هنوز کارشناسان انگلیسی و مستخدمین هندی و پاکستانی آنها از خوزستان خارج نشده بودند که از نیویورک اطلاع رسید که دولت انگلیس از اقدام ایران به شورای امنیت شکایت برده است. انتشار خبر شکایت انگلیس به شورای امنیت طرفداران او را در داخل ایران مشعوف ساخت و یک اقلیتی که در مجلس شانزدهم به مبارزه با دولت تشکیل شده بود و از منابع مختلف نیرو می‌گرفت به گمان اینکه دکتر مصدق شکست خواهد خورد سخت به تکاپو افتادند و به فعالیت خویش در خارج و داخل پارلمان افزودند. بعد از اینکه من به سمت معاونت پارلمانی و سیاسی نخست وزیر انتخاب شدم فکر کردم که ترتیبی اتخاذ شود تا مردم هر روز در جریان کار دولت باشند. به همین سبب یک جلسه مصاحبه مطبوعاتی روزانه در کاخ ایض تشکیل می‌شد و هر روز یک ساعت بعد از ظهر مخبرین داخلی و خارجی در تالار بزرگ عمارت نخست وزیری گرد می‌آمدند تا از نظر کابینه در وقایع جاری مطلع شوند. من هم به نام «سخنگوی دولت» به سؤالات هر یک جواب می‌گفتم و شاید این عمل تنها وسیله‌ای بود که حکومت را با افکار عمومی کشور و خارج مرتبط می‌ساخت. در یکی از این جلسات بود که یک مخبر آمریکایی پرسید چه کسی برای جواب گویی به شکایت انگلستان به شورای امنیت خواهد رفت. من بدون مشورت قبلی با نخست وزیر اظهار داشتم که شخص دکتر مصدق ریاست هیئت ایرانی را به عهده خواهد گرفت بعد که مطلب را با رئیس الوزرا در میان گذاشتم گفت با این گرفتاریها و مخالفت‌ها و کسالت مزاج من چگونه خواهم توانست این سفر دور و دراز را طی کنم. گفتم حرفی است زده شده و باید موجبات کار را فراهم کرد. فرصت کافی نبود فقط به نماینده ایران در سازمان ملل دکتر اردلان تلگراف کردیم که ضمن جواب مختصری که در جلسه اول دایر به عدم صلاحیت شورا خواهد داد اظهار نماید که چون شخص نخست وزیر برای دفاع از حقوق ایران عازم نیویورک است چند روز مهلت قائل شوند که دکتر مصدق بتواند به شورا برسد. خبر عزیمت خود نخست وزیر به آمریکا برای انگلیس‌ها غیرمنتظره بود زیرا خیال می‌کردند مثل گذشته خواهند توانست ایران [را] در پیچ و خم سازمانهای بین‌المللی به آسانی محکوم نمایند.



